



هوشنگ طالع



<p><b>موضوع:</b> عطار، محمدبن ابراهیم، ۵۳۷ - ۶۲۷ ق . منطق الطیر - نقد و تفسیر</p> <p><b>موضوع:</b> شعر فارسی - قرن ع.ق. - تاریخ و نقد</p> <p><b>موضوع:</b> منظومه‌های عرفانی فارسی - قرن ع.ق. - تاریخ و نقد</p> <p><b>رده‌بندی کنگره:</b> ۱۳۹۳ س ۹/۲۷۲/۴۹/۵۰ PIR</p> <p><b>رده‌بندی دیوبی:</b> ۲۳/۸فا</p> <p><b>شماره کتاب‌شناسی ملی:</b> ۳۶۸۵۱۱۸</p>	<p><b>سرشناسه:</b> طالع ، هوشنگ ۱۳۱۲</p> <p><b>عنوان و نام پدیدآورنده:</b> سی مرغ و مار / هوشنگ طالع</p> <p><b>مشخصات نشر:</b> لنگرود سمرقند، ۱۳۹۳</p> <p><b>مشخصات ظاهری:</b> ۱۰۲ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.</p> <p><b>شابک:</b> ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۷۵-۵۷-۱</p> <p><b>وضعیت فهرست‌نویسی:</b> فیبا</p>
---	--



انتشارات سمرقند

## سی مرغ و مار

هوشنگ طالع

انتشارات سمرقند، چاپ نخست - ۱۳۹۳

شمارگان: ۱۰۰۰

طرح روی جلد و صفحه‌آرایی:

مریم‌السادات موسویان

**شابک:** ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۷۵-۵۷-۱

همه حقوق چاپ و نشر این کتاب محفوظ است

بها: ۶۰۰۰ تومان

**نشانی:** لنگرود - خیابان شهید جمشیدی - بن‌بست آرمان - شماره ۲۴۵

تلفن و نمابر: ۴۲۵۲۳۹۴۴ - ۰۱۳

samarghandpub@yahoo.com



## فهرست نوشته‌ها

پیش‌گفتار .....	۵
<b>سی‌مرغ</b>	۹
شکوفایی دانش پزشکی .....	۱۷
پزشک (سی‌مرغ) و زاده شدن رستم .....	۲۵
پزشک (سی‌مرغ) و درمان رستم و رخس .....	۳۱
افسانه‌ی رویین تن .....	۳۲
آغاز‌گری دانش پزشکی در ایران کهن .....	۳۹
<b>اژدها و مار</b>	۴۵
فرمان‌روایی اژدها .....	۴۷
نبرد با اژدها .....	۵۷
رویاریوی هوشنگ با مار (اژدها) .....	۵۷
خیزش کاوه برابر اژدها .....	۵۹



- ۶۳ ..... پیروزی کاوه - فریدون بر اژدها
- ۶۹ ..... اژدهاکشی گرشاسب
- ۷۵ ..... نبرد سام با اژدها
- ۷۹ ..... نبرد رستم با اژدها
- ۸۳ ..... رزم گشتاسب با اژدها
- ۸۵ ..... اژدهاکشی اسفندیار
- ۸۹ ..... نبرد فرامرز ( فرزند رستم ) همراه با بیژن با اژدها
- ..... کشتن بهرام پنجم ( گور ) اژدها را در شکارگاه
- ۹۱ ..... اژدها کشی بهرام چوبین
- ۹۳ ..... حسین منصور حلاج و اژدها
- ۹۵ ..... پی نوشتها
- ۱۰۱ ..... کتابنامه

## پیشگفتار

در فرهنگ کهن ایران، مار (اژدها) پلیدترین و در عین حال نیرومندترین آفریده‌ی استومند (مادی) اهریمن است. در فرگرد نخست وندی داد، می‌خوانیم:

نخستین سرزمین و کشور نیک که من [ اهورامزدا ]  
آفریدم، ایران ویج بود بر کرانه‌ی رود دایی تیای  
نیک.

پس آن‌گاه، اهریمن همه تن مرگ بیامد و به پتیارگی،  
اژدها را در رود دایی تیای نیک بیافرید و زمستان دیو  
آفریده را بر جهان هستی، چیرگی بخشید.

این رخداد، همان پایین آمدن یک‌باره لبه‌ی یخبندان دوان چهارم  
زمین‌شناسی (دوره‌ی حاضر) در هزاره‌ی نهم - دهم پیش از میلاد  
مسیح است که بدین‌گونه ثبت بن‌نشت‌ها (اسناد) کهن تاریخ سرزمین  
ما شده است.

از مار (اژدها) در جای‌جای یشت‌ها، همین‌گونه یاد شده است. در آبان  
یشت، آمده است:



ای اردویسور آناهیتا! ای نیک! ای تواناترین!  
 مرا این کامیابی ارزانی دار که من بر «اژی دهاک»  
 [ضحاک ماردوش] سه پوزه‌ی سه کله‌ی شش چشم،  
 آن دارنده‌ی هزار [گونه] چالاکی، آن دیو بسیار زورمند  
 دروج، آن دروند آسیب‌رسان جهان و آن زورمندترین  
 دروجی که اهریمن برای تباہ کردن جهان اشه، به  
 پیتارگی در جهان استومند بیافرید، پیروز شوم...

در این جا نیز به روشنی از «مار» (اژدها) به عنوان زورمندترین دروجی  
 که اهریمن برای تباہ کردن جهان اشه، آفریده است، یاد می‌شود.  
 در باور ایرانیان کهن و باستان، «سی مرغ» نماد دارو و درمان است.  
 در یسنه - بند ۱۷ رشن یشت آمده است:  
 ای رشن اشون:

اگر تو بر بالای درختی باشی که آشیانه‌ی سی مرغ در  
 آن است و در میان دریای فراخ کرت برپاست - درختی  
 که در بردارنده‌ی داروهای نیک و داروهای کارگر است و  
 پزشک همگان خوانندش. درختی که بذر همه‌ی گیاهان  
 در آن نهاده شده است...

بدین سان می‌بینیم که در رمزشناسی و نمادشناسی دانش‌نامه‌ی ایران  
 کهن، «سی مرغ» بر بالای درختی آشیان دارد که در بردارنده‌ی  
 همه‌ی داروهای نیک و کارگر است و این درخت را که سیمرغ نماد  
 آن است «پزشک همگان خوانند» و این درختی است که بذر همه‌ی



گیاهان [ دارویی ] در آن نهاده شده است و ...  
در داستان زایش رستم ، زال که از رنج بسیار رودابه برای زادن آگاه می شود ، سی مرغ یا پزشک همگان ( پزشک عمومی ) را فرا می خواند .

در این جا ، به مانند بسیاری جاهای دیگر شاهنامه ، به رمز سخن گفته می شود و یا به برگردان فردوسی « معنی بردن به راه رمز » ، یعنی :  
اگر پزشکان چندی با یکدیگر به درمان بیمار بپردازند :  
یکی با کارد پزشکی ، دیگر با گیاه درمانی و آن دیگری با « منتره درمانی » [ درمان بیمار از راه خواندن گفتار ایزدی ] . این سومین است که بهتر از همه بیماری را از تن بیمارانشون ، دور می کند .

همچنین در فرگرد بیستم « ون دی داد » ، درباره آغاز دانش پزشکی و نخستین کس که به کار پزشکی پرداخت ، آمده است :  
چه کسی بود ، نخستین پزشک خردمند ، فرخنده ، توان گر ، فره مند ، رو بین تن و پیش داد [ نخستین قانون گذار یا بنیان گذار علم پزشکی ] ؟  
چه کسی بود که بیماری را ، به بیماری باز گرداند ؟  
چه کسی بود که مرگ را ، به مرگ باز گرداند ؟  
چه کسی بود که نخستین بار نوک دشنه و آتش تب را از تن مردمان دور راند ؟  
« تربیت » بود ، نخستین پزشک خردمند ، فرخنده ، توان گر ، فره مند ، رو بین تن و پیش داد که بیماری را به بیماری باز

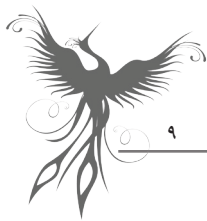


گرداند که مرگ را به مرگ باز گرداند که نخستین بار ، نوک دشنه و آتش  
تب را از تن مردمان دور راند .  
او بود که به جست و جوی داروها و شیوه‌های درمان برآمد .

اما امروز شوربختانه به تقلید غریبان « مار » یا زیان‌بارترین آفریده‌ی اهریمن را به گونه‌ی دو  
مار پیچیده به هم ، نماد دارو درمان و پزشکی قرار داده‌اند .  
به جاست که به جای آن سی مرغ را به عنوان نماد دارو ، درمان و پزشکی در ایران برگزیده  
شود .

هوشنگ طالع





## سی مرغ

در شاهنامه از سیمرغ و یا همان «پزشک» همگان در قالب رمز، سخن بسیار است: در پروراندن زال، زادن رستم فرزند زال از رودابه و نیز درمان رستم و رخس در نبرد با اسفندیار. البته باید دانست که نه تنها در این باره؛ بل در بسیاری موارد سخن در شاهنامه به رمز است یا به گفته‌ی شاه نامه: <sup>۱</sup>

تو این را دروغ و فسانه‌مدان      به یکسان روشنِ زمانه‌مدان  
از او هرچه اندر خورد با خرد      دگر بر ره رمز معنی برد

در اوستا در رشن یشت - بند ۱۷، با روشنی کامل به سی مرغ و خویش کاری (وظیفه) سی مرغ و جایگاه او؛ (البته در قالب رمز)، اشاره می‌گردد. سی مرغ (پزشک همگان) بر بالای درختی آشیان دارد که در بر دارنده‌ی همه‌ی گیاهان دارویی و درمان بخش است و پزشک همگان می‌باشد: <sup>۲</sup>

ای رشن اشون:

اگر تو بر بالای درختی باشی که آشیانه‌ی سی مرغ در آن است و در میان دریای فراخ کرت برپاست - درختی که در بردارنده‌ی داروهای نیک و داروهای کارگر است و پزشک همگان خوانندش.



در دنباله‌ی آن می خوانیم: <sup>۳</sup>

و این درختی است که بذر همه‌ی گیاهان در آن نهاده شده است.

در باور ایرانیان کهن، در سه‌هزاره‌ی دوم از گاه‌شمار ۱۲ هزارساله، پس از بی‌هوش شدن اهریمن، اورمزد آفرینش گیتی را آغاز می‌کند و در شش‌گانه (شش گاهان بار)، آسمان، آب، خاک، گیاه، جانور و سرانجام انسان را می‌آفریند. در آفرینش گیاهان آمده است: <sup>۴</sup>

پیش‌نمونه‌ی گیاه، گیاهی است به صورت یک شاخه، در برگزیده‌ی همه‌ی گیاهان عالم.

چنان‌که اشاره شد، این معنا در رشن یشت - بند ۱۷، آشکارا به چشم می‌خورد. از سوی دیگر در گرشاسب‌نامه‌ی اسدی توسی، در باره‌ی جایگاه سی‌مرغ آمده است: <sup>۵</sup>

همان جای دیدند کوهی سیاه گرفته سرش راه بر چرخ و ماه

و بر چکاد این کوه و بر فراز درخت تناوری، آشیان سی‌مرغ است:

درختی گشن شاخ، بر شاخ کوه ز انبوه شاخش، ستاره ستوه

هم‌چنین در گرشاسب‌نامه نیز بدین معنی که سی‌مرغ بر فراز درختی آشیانه دارد که همه‌ی گیاهان دارویی و نیک را در بر دارد، این‌گونه اشاره رفته است: <sup>۶</sup>

چو باغی روان در هوا سرنگون شکفته درختان در او، گونه‌گون

در این جا نیز سخن بر سر همان درختی است که «در بر دارنده‌ی همه‌ی داروهای نیک و داروهای درمان‌بخش است».

در گرشاسب‌نامه، دو نماد «کوه» و «درخت» (پزشک یا پزشک همگان) به چشم می‌خورند که به مانند رشن یشت، گرداگرد آن را دریا فرا گرفته است.

در فرامرزنامه نیز از سی‌مرغ سخن رفته است. <sup>۷</sup> در فرامرزنامه از سه نماد یعنی

« کوه » ، « درخت » و « دریا » یاد شده است ؛ جای گاه آنان ، آمیخته‌ای است از گفته‌ی رشن یشت، شاه نامه و گرشاسب‌نامه .

هم‌چنین در بهرام یشت در کرده‌ی سیزدهم - بندهای ۳۵ و ۳۶ ، از توان‌مندی‌های سی‌مرغ سخن رفته است :<sup>۸</sup>

۳۵

آن‌گاه اهورامزدا گفت : پری از مرغ وارغنی بزرگ شه‌پر بجوی و آن را  
بر تن خود ببساو و بدان پر [ جادوی ] دشمن را ناچیز کن

۳۶

کس که استخوان یا پری از این مرغ دلیر با خود داشته باشد ، هیچ مرد  
توانایی او را از جای بدر نتواند برد و نتواند کشت .  
آن پرمرغکان مرغ ، بدان کس پناه دهد و بزرگ واری و فر بسیار بخشد .

هم‌چنین در کرده‌ی پانزدهم - بند ۴۱ از بهرام یشت می‌خوانیم :<sup>۹</sup>  
... بشود که پیروزی و فر [ بهرام ] این خانه و گله‌گاو را فرا گیرد؛ همان  
سان که سی‌مرغ و ابر بارور ، کوه‌ها را فرا گیرد .

سی‌مرغ (یا پزشکی همگان یا نماد دارو و درمان) در زبان اوستایی «سئن» یا «مرغوسن»  
و در زبان پهلوی «سن مورو» است «مورو» در زبان پهلوی برابر مرغِ در اوستاست  
و «مرغ» در زبان فارسی . بدین‌سان «سین مورو» پهلوی به سی‌مرغ (سی کوتاه  
شده‌ی سین) در زبان فارسی درآمده است که آن را سی رنگ نیز می‌نامند .  
استاد دکتر ذبیح‌الله صفا به درستی اشاره می‌کند :<sup>۱۰</sup>

وجود درخت هرویسپ‌تخمه یا درخت سئن که همه‌ی داروها و گیاه‌ها از  
آن پدید می‌آید ، لابد در ایجاد این فکر که سی‌مرغ پزشکی چیره دستی



بود و دو بار ( برای رودابه و رستم ) داروهای موثر دارد ، دخالتی دارد ...  
سی مرغ در شاهنامه و اوستا و ادبیات پهلوی موجودی خارق العاده و  
عجیب است و در شاهنامه او را همواره چون یکی از عاقل ترین افراد  
آدمی صاحب فکر و تدبیر می یابیم .

در برهان قاطع در باره‌ی سی مرغ آمده است :<sup>۱۱</sup>  
سی مرغ به معنای حکیمی است که زال در خدمت او ، کسب کمال کرد .

در فروردین یشت - بند ۱۲۶ از خاندانی به نام « سین » یاد می شود . مادر رودابه همسر  
زال « سین دخت » یا « پزشک دخت » نام دارد و ابن سینا ، نه پدرش و نه نیایش نام  
« سینا » داشت ؛ بلکه « سینا » اشاره به « سنن » به معنای پزشک است و این چنین  
است نام سی نوهه پزشک افسانه‌ای سرزمین مصر .

شیخ عطار ، منظمه‌ی عارفانه‌ی منطق الطیر را بر پایه‌ی برداشت ویژه‌ی خود از  
« سی مرغ » به گونه‌ی « ۳۰ مرغ » سروده است ؛ در حالی که سی مرغ ، نه یک مرغ بود و  
نه ۳۰ مرغ .

در برابر شیخ شهاب الدین سهروردی در رساله‌ی « عقل سرخ » به رمزشکافی از  
داستان سی مرغ و زال ، دست یازیده است . شیخ شهاب الدین سهروردی به مانند  
اوستا ، آشیان سی مرغ را بر فراز کوهی بلند ( کوه قاف ) و بر روی درختی ( درخت  
طوبی ) می داند :<sup>۱۲</sup>

درخت طوبی ، درختی عظیم است و هر کس به بهشت رود ، آن درخت  
در بهشت ببیند و در میان آن یازده کوه که شرح دادیم کوهیست [ کوه  
قاف ] او در آن کوهست .

درخت طوبی که شیخ شهاب الدین سهروردی آن را به ما می‌نمایاند ، چونان درخت سروی است که به گفته‌ی شاه‌نامه ، اشو زرتشت آن را از بهشت آورده بود :<sup>۱۳</sup>

یکی سرو آزاد بود از بهشت      به پیش در آذر اندر بکشت ...  
چراکش نخوانی نهال بهشت      که چون سرو کشمیر ، به گیتی که کشت ...  
فرستاد هر سو به گیتی پیام      که چون سرو کشمیر ، به گیتی کدام  
ز مینو فرستاد ، زی من خدای      مرا گفت : این جا به مینو در آی ...  
بهشتیش خوان ، ار ندانی همی      چرا سرو کشمیرش خوانی همی

شیخ اشراق در دنباله‌ی سخن در باره‌ی درخت طوبی می‌افزاید :<sup>۱۴</sup>

... هر میوه که در جهان بینی ، بر آن درختست و این میوه‌ها که پیش  
تست همه از ثمره‌ی اوست . اگر ، نه آن درخت بودی ، هرگز پیش تو  
نه میوه بودی و درخت و نه ریاحین و نه نبات ... سی مرغ آشیانه بر سر  
طوبی دارد .

این برداشت ، با نوشتار رشن‌یشت ، هم‌خوانی بسیار دارد و نیز اشاره دارد به آفرینش گیاه در گاه چهارم آفرینش مادی « پیش‌نمونه‌ی گیاهی است به صورت یک شاخه در بر گیرنده‌ی همه‌ی گیاهان عالم ».

شیخ شهاب الدین سهروردی ، با اشاره به سی مرغ در نقشش پزشک همگان ،

می‌گوید :<sup>۱۵</sup>

پیر را گفتم : شنیدم که زال را سی مرغ پرورد و رستم ، اسفندیار را  
به یاری سی مرغ بکشت . پیر گفت : بلی درست است . گفتم: چگونه  
بود. گفت : چون زال از مادر در وجود آمد ، رنگ موی و رنگ روی سپید  
داشت . پدرش سام بفرمود که وی را به صحرا اندازند و مادرش نیز از  
وضع حمل وی رنجیده بود [و] چون بدید که پسر کره‌لقااست ، هم بدان  
رضا داد [و] زال را به صحرا انداخت . فصل زمستان بود و سرما کس را  
گمان نبود که یک زمان زنده ماند .



چون روزی چند برین برآمد ، مادرش از آسیب فارغ گشت ، شفقت فرزندش در دل آمد [و باخود] گفت : یکباری به صحرا شوم و حال فرزند بینم . چون به صحرا شد ، فرزند را دید زنده [است] و سی مرغ [پزشک همگان] وی را زیر پر گرفته .

در دنباله ، شیخ شهاب الدین می گوید :<sup>۱۶</sup>

پیر را گفتم : آن چه سر بوده است ؟ پیر گفت : من این حال از سی مرغ پرسیدم . سی مرغ گفت : زال در نظر طوبی [درخت در بر دارنده همه داروها] به دنیا آمد و ما [پزشک همگان] نگذاشتیم هلاک شود .

درباره‌ی نبرد رستم و اسفندیار نیز شیخ شهاب الدین سهروردی به رمزگشایی از این داستان می پردازد و برداشت خود از نشستن تیر رستم بر چشم اسفندیار را این گونه بازگو

می کند :<sup>۱۷</sup>

گفتم : حال اسفندیار ؟ گفت : چنان بود که رستم از اسفندیار عاجز ماند و از خستگی [زخم] سوی خانه رفت . پدرش زال پیش سی مرغ [پزشک همگان] تضرعها [کرد] ...

و در سی مرغ آن خاصیت است که اگر آینه‌ها یا مثل آن برابر سی مرغ بدارند ، هر دیده که در آن آینه بنگرد ، خیره شود .

زال ، جوشنی از آهن بساخت ، چنانک جمله مصقول [صیقل داده] بود و در رستم پوشانید و خودی مصقول بر سرش نهاد و آینه‌های مصقول بر اسبش بست . آن گه رستم را از برابر سی مرغ به میدان فرستاد . اسفندیار را لازم بود در پیش رستم آمدن . چون نزدیک رسید ، پرتوی سی مرغ بر جوشن و آینه‌ها افتاد . از جوشن و آینه ، عکس بر دیده‌ی اسفندیار آمد . چشمش خیره شد و هیچ نمی دید . توهم کرد و پنداشت که زخمی بر هر دو چشم رسید؛ زیرا که دگران بدیده بود . از اسب در افتاد و به دست رستم هلاک شد . پنداری آن دوپاره گز که حکایت کنند ، دو پر سی مرغ بود .

( در رمان دون کیشوت نوشته‌ی سروانتس نیز با همین داستان آینه‌ها روبرو می‌گردیم. بدون دودلی، گفتار سروانتس در باره‌ی نقش آینه، بر گرفته از نوشته‌ی شیخ شهاب الدین سهروردی است؛ اما بدون اشاره به بن‌بشت ).

در دنباله، شیخ شهاب الدین سهروردی، از پیر می‌پرسد: <sup>۱۸</sup>  
گویی در جهان همان یک سی‌مرغ بوده است؟ گفت: آنک نداند، چنین  
بندارد وگرنه هر زمان، سی‌مرغی از درخت طوبی به زمین آید و این که  
در زمین بود، منعدم گردد ...

هم‌چنین شیخ شهاب الدین سهروردی در رساله‌ی «صفیر سی‌مرغ» می‌گوید: <sup>۱۹</sup>  
هر آن هدهد که در فصل بهار به ترک آشیان خود بگوید و به منقار  
خود، پروبال خود برکند و قصد کوه قاف کند، سایه‌ی قاف بر او افتد به  
مقدار هزارسال این زمان - و این هزار سال در تقویم اهل حقیقت، یک  
صبح‌دم است از شرق لاهوت‌اعظم - و در این مدت، سی‌مرغ شود که  
صفیر او خفتگان را بیدار کند و نشیمن او در کوه قاف است ...

شیخ شهاب الدین در دنباله‌ی نوشتار به نقش سی‌مرغ به عنوان پزشک اشاره می‌کند و  
می‌گوید: <sup>۲۰</sup>

و بیماری که در ورطه‌ی استسقا و دق گرفتارند، سایه‌ی او علاج ایشان  
است و مرض را سود دارد ...

( استسقا بیماری که بر اثر آن بیمار تشنگی زیاد دارد و آب بسیار می‌نوشد / فرهنگ فارسی محمد  
معین ).

وی در دنباله می‌افزاید: <sup>۲۱</sup>

و این سی‌مرغ، پرواز کند، بی‌جنبش و بپرد، بی‌پر و نزدیک شود،  
بی‌قطع اماکن ... در شرق است آشیان او و مغرب، از او خالی نیست ...  
غذای او، آتش است ...



شیخ اشراق ، با برداشت از بهرام‌پشت ، پر سی مرغ را دارای ویژگی‌هایی می‌داند . از این رو ، می‌گوید :<sup>۲۲</sup>

هر که پری از آن او بر پهلوئی راست بندد و بر آتش گذرد ، از حرق [ آتش ]  
ایمن گردد ...

سخن گفتن « سی مرغ » و به پیروی آن ، از زبان دگر مرغان که سرچشمه گرفته از سی مرغ آمده در شاهنامه است ، در آثار بسیار و به ویژه در نوشته‌ها و سروده‌های عارفان در تاریخ ایران نو ( دوران اسلامی ) به چشم می‌خورد که در بیش تر آن‌ها ، سی مرغ دارای نقش اصلی است . این آثار ، سوا از آنانی که در باره‌شان سخن گفته شد ، عبارتند از :

منطق الطیر سنایی ، منطق الطیر خاقانی ، رساله الطیر ابن سینا ، رساله‌ی  
الطیر احمد غزالی ، داستان مرغان به روایت ابوالرجا چاچی ، عین القضاة  
و سی مرغ ، رساله‌ی الطیور نجم‌الدین رازی ، پرنندگان عزیزالدین مقدسی ،  
سی مرغ در نزهت نامه علایی و سی مرغ در روایت بحر الفوائد .





## شکوفایی دانش پزشکی

دوره‌ی نخست جنگ‌های ایران و توران، دوران شکوفایی رشته‌های گوناگون پزشکی در ایران است. این نبردها با کشته شدن ایرج به دست تور و سلم کمابیش در سال ۲۶۶۰ پیش از میلاد مسیح (۳۲۸۰ پیش از هجرت پیامبر) آغاز می‌گردد و تا پایان کار افراسیاب در دوران کی خسرو فرجامین پادشاه زنجیره‌ی فریدونیان به درازا می‌کشد و کمابیش ۸۰۰ سال را در بر می‌گیرد.<sup>۳۳</sup>

«سام» فرزند نریمان که سال‌ها در آرزوی داشتن فرزند می‌سوخت، خبردار می‌شود که بانویش باردار است. از این رو، سخت شادمان می‌شود. هنگام زادن فرا می‌رسد؛ اما فرزند پسری است که مویش سپید (زال) است. کسی را یارای این نیست که این خبر را به سام نریمان بدهد:<sup>۳۴</sup>

به چهره، چنان بود، تابنده شید      ولیکن، همه‌ی موی بودش سپید  
پسر چون ز مادر، بر آن گونه زاد      نکردند یک هفته بر سام، یاد ...

سرانجام دایه‌ی کودک، دل قوی می‌دارد و این خبر ناخوش‌آیند را به سام می‌دهد. شاه‌نامه که برگردان بن‌نیشته‌های کهن ما به زبان شعر می‌باشد، از این رخداد این گونه

یاد می‌کند:<sup>۳۵</sup>



یکی دایه بودش ، به کردار شیر بر پهلوان ، اندر آمد دلیر  
چو آمد بر پهلوان ، مژده داد زبان بر گشاد ، آفرین کرد یاد  
که بر سام یل ، روز فرخنده باد دل بد سگالان او ، کنده [خسته] یاد ...  
پس پرده‌ی تو ، ایا نامجوی یکی پور پاک آمد ، از ماهروی  
تنش نقره‌ی پاک و رخ ، چون بهشت بر او ، بر نبینی یک اندام زشت  
از آهو ، همان کش سپید است موی چنین بود ، بخت ایا نام جو...

سام با این گفته‌ی دایه ، برای دیدن فرزندی که سالیان در آرزویش بود ، راهی شبستان می شود: <sup>۲۶</sup>

فرود آمد از تخت ، سام سوار به پرده در آمد ، سوی نوبهار  
یکی پیرسر پور پرمایه دید که چون او ندید و ، نه از کسی شنید  
همه موی اندام او ، هم چو برف ولیکن به رخ ، سرخ بود و شگرف  
چو فرزند را دید ، مویش سپید ....

سام که فرزند را این گونه می بیند ، یک باره سر از راه خرد می پیچد: « شد از راه دانش

[ خرد ] به دیگر منش « و از این درد ، به درگاه کردگار می نالد: <sup>۲۷</sup>

به پیچد همی تیره جانم ز شرم بجوشد همی در تنم خون گرم  
از این بچه ، چون بچه‌ی اهرمن سیبه چشم و مویش بسان سمن

سام در کمال درماندگی از خداوند می پرسد: <sup>۲۸</sup>

چو آیند و پرسند ، گردن کشان چه گویم ، از این بچه‌ی بد نشان  
چه گویم که این بچه‌ی دیو چیست پلنگ دورنگ است یا خود پری است  
بخندند بر من ، مهان جهان از این بچه ، در آشکار و نهان  
از این ننگ ، بگذارم ایران زمین ...

سام برای نهان کردن و زدودن آن نوزاد یا « پری » ، « پلنگ دورنگ » و یا « بچه‌ی دیو » از

چشم مهان و کهان ، دستور داد تا او را به جای دوری برند و فروافکنند: <sup>۲۹</sup>

بفرمود ، پس تاش برداشتند  
 یکی کوه بد ، نامش البرز کوه  
 از آن بوم و بر ، دور بگذاشتند  
 به خورشید نزدیک و ، دور از گروه  
 بدان جای سی مرغ را خانه بود  
 بدان خانه ، از خلق ، بی گانه بود  
 ... نهادند بر کوه و ، گشتند باز

چنان که گفته شد در رمزشناسی و نماد شناسی دانش نامه‌ی ایران کهن ، سی مرغ نماد دارو و درمان و پزشکی است . جای گاه سی مرغ بر فراز درختی است که :

دربار دارنده‌ی داروهای نیک و کارگر است و پزشک همگان خوانندش

در این جا باید یادآور شوم که پرورده شدن زال از سوی سی مرغ نیز کلید دیگری است برای رمزگشایی از سی مرغ و شناخت وی به عنوان یک حکیم ( پزشک ) .

حکیم (سی مرغ) ، بر آن کودک گذر می کند و به یک نگاه درمی یابد که کودک را تنها برای داشتن موی سپید بر سر راه گذاشته اند ، در حالی که او کودکی است تندرست و نیرومند . حکیم ( پزشک ) در او نگاه می کند و در او اهوایی (عیبی) نمی یابد ؛ جز آن که او را موی سپید ( زال ) است .

سی مرغ ( پزشک همگان / نماد درمان و دارو ) ، کودک را به خانه می برد و او را می پروراند ، پدر خوانده‌ی زال ، پزشک است . از این رو ، زال در خانه‌ی یک دانشمند بزرگ که دور از همگان و در تنهایی خودخواسته ، سرگرم پژوهش و دانش افزایی بود ، می بالد و :<sup>۳۰</sup>

بدان جای سی مرغ را لانه بود      بدان خانه ، از خلق بیگانه بود

زال که در خانه‌ی این « دانشی مرد » رشد می کند و می بالد ، آشکار است که در این فراگشت از دانش بسیار « سی مرغ » ( پزشک همگان ) بهره‌ها می گیرد و به « دانش » دل « برنا » می او ، برناتر می گردد . بدان سان هنگامی که پدر او را دوباره می بیند و



می‌آزماید و یا منوچهر شاه به دانشمندان ( موبدان ) می‌گوید که او را آزمایش کنند ، زال از همه‌ی آزمایش‌ها سربلند بیرون می‌آید .

سرانجام سام که از کرده‌ی خود پشیمان شده بود ، در یکی از شبانی که « از داغ دل خفته بود » و از « کار زمانه آشفته » ، خواب می‌بیند :<sup>۳۱</sup>

... کز کشور هندوان      یکی مرد ، بر تازی اسبی دوان  
سوار سرافراز و ، گردی تمام      فراز آمدی تا به نزدیک سام  
ورا مؤده دادی ز فرزند اوی      وزان برز شاخ برومند اوی

بامدادان سام ، فرزانشان ( موبدان ) را فرا می‌خواند و خواب خود را با آنان در میان می‌گذارد و از آنان می‌پرسد :<sup>۳۲</sup>

چه گوید، گفتم اندرین داستان      خردتان ، بر این هست همداستان؟  
که زنده‌ست این خرد کودک هنوز؟      ...

فرزانشان ، زبان به سرزنش سام می‌کشایند و بدو یادآور می‌شوند که شیر و پلنگ ، بر خاک و سنگ و ماهی و نهنگ ، اندر آب :<sup>۳۳</sup>

همه ، بچه را پرورانده‌اند      ستایش به یزدان ، رساننده‌اند  
تو ، پیمان نیکی دهش بشکنی      چنان بی‌گناه بچه را بکنی  
ز موی سپیدش ، دل آری به تنگ      تن روشن و پاک ، از این نیست ننگ ...  
به یزدان کنون ، سوی پوزش گرای      که اویست بر نیک و بد رهنمای

سخن فرزانشان نشان می‌دهد که مردمان از این کار سام یعنی افکندن فرزند که هدیه‌ی ایزدی است ، سخت دردمند شده بودند . با شنیدن این سخنان ، سام از کرده پشیمان می‌گردد و بر آن می‌شود تا به پی‌جویی فرزند برخیزد . از این رو ، به جایی می‌رود که گفته بود تا فرزند را بیفکنند . شب در خواب می‌بیند که کسی از سوی خاور با سپاه پدید

می‌آید و او را مورد سرزنش قرار می‌دهد :<sup>۳۴</sup>



که ای مرد بی‌باک ناپاک رای  
گر آهوست بر مرد ، موی سپید  
همان و همین ، ایزدت هدیه داد  
پس از آفریننده بی‌زار شو  
پسر گر به نزدیک تو بود خار بود  
ز دیده بشستی تو شرم خدای ...  
ترا ریش سر گشت ، چون برگ بید  
همی گم کنی تو ، به بیداد ، داد  
که در تنت هر روز ، رنگیست نو  
کنون هست ، پرورده‌ی کردگار ...

سام با خروشِ « شیرِ ژبان [ی] کاندرا آید به دام » از خواب می‌پرد و فرمان می‌دهد تا  
خرمدندان و سران سپه ، همه سوار شوند :<sup>۳۵</sup>

بیامد دمان ، سوی آن کوهسار  
سراندر ثریا ، یکی کوه دید  
که افکنده را خود کند خواستار  
تو گفستی ، ستاره بخواهد کشید

هنگامی که سام بر چکاد آن کوه می‌نگرد :<sup>۳۶</sup>

یکی کاخ بد ، تارک اندر سماک  
ستاده جوانی به کردار سام ...  
نه از دسترنج و نه از سنگ و خاک

سام با وجود گردش به دور کوه ، گذرگاهی نمی‌یابد . از این رو ، دست به نیایش یزدان  
بر می‌دارد و از او یاری می‌جوید :<sup>۳۷</sup>

به پوزش بر تو ، سرافکنده‌ام  
گر این کودک از پاک پشت من است  
بر این برشدن ، بنده را دست‌گیر ...  
ز ترس تو ، جان را بر افکنده‌ام  
نه از تخم بد گوهر آهرمن است

نیایش سام ، برآورده می‌گردد . سی‌مرغ ( حکیم / پزشک همگان ) از آن فراز خلوت‌گه  
خود ، چون سام را با گروه دید ، دانست :<sup>۳۸</sup>  
که آن آمدنش ، از پی بچه بود ...

با این آگاهی حکیم ( پزشک ) به زال می‌گوید :<sup>۳۹</sup>

ترا پرورنده یکی دایه‌ام  
پدر ، سام یل پهلوان جهان  
بدین کوه ، فرزندجوی آمدست  
همت مام و ، هم نیک سرمایه‌ام  
سرافرازتر کس ، میانِ مهان  
ترا نزد او ، آبروی آمدست



روا باشد اکنون که بردارمت بی آزار ، نزدیگ او آرمت  
با وجود پافشاری زال برای ماندن در خانه‌ی پزشک‌همگان (سی مرغ)؛ اما آن دانشی مرد  
می‌داند که زال در صورت قرار گرفتن در کنار پدر ، می‌تواند به جایگاه فروز تری در جامعه  
و کشور دست یابد . از این رو ، به زال می‌گوید :<sup>۴۰</sup>  
ترا بودن ایدر ، مرا در خورست ولیکن ترا ، آن از این برتر است  
آن گاه حکیم (پزشک‌همگان / سی مرغ) او را به نزد پدر رهنما می‌شود . سام پسر را از  
نزدیک می‌بیند و از کرده‌ی خود سخت می‌نالند :<sup>۴۱</sup>  
پدر چون بدیدش ، بنالید زار ...

سام سراپای فرزند را نیک ، و رانداز می‌کند و فرزند را « زال زر » می‌نامد :<sup>۴۲</sup>  
پس آن گه ، سراپای کودک بدید همان تاج و تخت کئی را سزید  
بر و بازوی شیر و ، خورشید روی دل پهلوان ، دست شمشیرجوی  
سیه مژه و ، دیدگان قیرگون چو بسد لب و ، رخ به کردار خون  
جز از موی ، بر وی نکوهش نبود ...  
دل سام شد ، چون بهشت برین بر آن پاک فرزند ، کرد آفرین  
همی پور را زال زر خواند ، سام ...

آن گاه در میان غریب کوس و کرنای ، زنگ زرین و هندی‌درای ، درحالی که زال بر پیلی  
سوار بود ، وارد زابل می‌گردد :<sup>۴۳</sup>

تبیره زنان ، پیش بردند پیل برآمد یکی گرد ، چون کوه نیل  
خروشیدن کوس با کرنای همان زنگ زرین و ، هندی‌درای  
سواران ، همه نعره برداشتند بدان خر می ، راه بگذاشتند  
به شادی ، به شهر اندرون آمدند ...

منوچهر شاه شاهنشاه ایران، از پیدایی زال آگاه می‌شود و او را به دربار فرا می‌خواند تا در باره‌ی جانشین احتمالی سام یعنی پهلون ایران زمین و ربیس شورای کشوری با بزرگان و دانایان به کنکاش و رای‌زنی پردازد. از این رو، نوذر فرزند مه‌تر خود را برای فراخوان

زال، به زابل گسیل می‌دارد: <sup>۴۴</sup>

بفرمود تا نوذر نام‌دار	شود تازیان، سوی سام سوار ...
بفرمایدش تا سوی شهریار	شود، تا سخن‌ها کند آشکار ...

سام با آگاه شدن از فرمان شاه، همراه زال روانه‌ی دربار می‌گردد: <sup>۴۵</sup>

چو بشنید پیغام شاه‌بزرگ	زمین را بیوسید، سام سترگ
دوان سوی درگاه، بنهاد روی	چنان کش بفرمود، دیهیم‌جوی
فراز یکی پیل‌نر، زال‌زر	نشاند و براندش سبک، سوی در

نوذر، همراه سام و زال به «در» (دربار) می‌رسند و بار می‌یابند: <sup>۴۶</sup>

منوچهر بر گاه بنشست شاد	کلاه کیانی به سر بر نهاد
به یک‌دست قارن، به دیگرش سام	نشستند، روشن‌دل و شادکام
پس آراسته زال را پیش شاه	...
گرازان بی‌آورد، سالار بار	شگفتی بماند اندر او، شهریار ...
چنین گفت مرسام را شهریار	که از من، تو او را به زینهار دار ...
که فر کیان دارد و، چنگ شیر	دل هوشمندان و، فرهنگ پیر

شاه که می‌دانست زال در خانه‌ی حکیم (پزشک / سی‌مرغ) پرورش یافته است، گرچه از دانش‌های گوناگون بهره‌مند است؛ اما از شگرد رزم و بزم، آگاه نیست. از این‌رو به

سام می‌فرماید: <sup>۴۷</sup>



بیاموز او را ره ساز و رزم همان شادکامی و آیین بزم

منوچهر شاه از موبدان و بخردان و ستاره‌شناسان می‌خواهد تا زال را مورد آزمون قرار دهند. البته، زال در خانه‌ی یک دانشی‌مرد (حکیم / پزشک‌همگان) پرورش یافته بود. از این‌رو، خردمند و دانسته بود. موبدان و خردمندان و ستاره‌شناسان پس از آزمون، شاه را مژده دادند: <sup>۴۸</sup>

که او پهلوانی بود نام‌دار سرافراز و هشیار و، گرد و سوار





## پزشک (سی مرغ) وزاوه شدن رستم

در ایران کهن، پزشکی در همه‌ی رشته‌ها، به شکوفایی رسید. در رشته‌ی کارد پزشکی (جراحی) برای اولین در تاریخ جهان، آن چه امروز به عمل «سزارین» معروف است، در ایران انجام می‌گیرد. حق این است که این عمل به نام رستم «رستم‌زاد» یا «رستمینه» و یا درست‌تر، به نام مادر او «رودابه» نام‌گذاری شود.

بدون دودلی، این عمل جراحی در جاهای دیگری از ایران پیشینه‌ی کهن‌تری داشته است که اسناد (بن‌نیشتهای) آن، به ما نرسیده‌اند. شرح دقیق این عمل جراحی (کارد پزشکی) که برای نخستین بار در زابل انجام شد، در شاه‌نامه‌ی فردوسی، به برگردان شعر وجود دارد. داستان را از زبان شاه‌نامه و با بارداری رودابه هم‌سر زال،

پی‌می‌گیریم: <sup>۴۹</sup>

بسی برنیامد، بر این روزگار	که آزاده سرو، اندر آمد به بار
بهار دل افروز، پژمرده شد	دلش را غم و رنج، بسپرده شد
شکم گشت فربی و، تن شد گران	شد آن ارغوانی رخس، زعفران
بدو گفت مادر: که ای جان‌مام	چه بودت، که گشتی چنین زردفام
چنین دادپاسخ: که من روز و شب	همی برگشایم، به فریاد لب

پس از ۹ ماه، هنگام زادن فرا می‌رسد؛ اما: <sup>۵۰</sup>

همانا، زمان آمدستم، فراز	وزین بار بردن، نیابم جواز...
چنین، تاگه زادن آمد فراز	به خواب و، به آرام بودش نیاز



چنان بد که یکروز، زو رفت هوش  
وز ایوانِ دستان، بر آمد خروش...  
یکایک به دستان رسید، آگهی  
که پژمرده شد، برگ سروسپهی  
به بالین رودابه شد، زال زر  
پراز آب رخسار و، خسته جگر

زال به یاد « پر » سی مرغ یا رمز فراخوان پزشک همگان (سی مرغ) می افتد. از این رو، دستور می دهد تا با سامانه‌ی آگاهی‌رسانی پُرشتاب یعنی با بر افروختن آتش، به پزشک آگاهی دهند.

در دوران دوم جنگ‌های تورانیان (ایرانیان برونی) علیه ایرانیان، گشتاسب فرمان بسیج همگانی (عمومی) می دهد و به برادرش زریر دستور می دهد تا وسیله‌ی سامانه‌ی پُرشتاب آگاهی‌رسانی، همگان را در کشور از این فرمان آگاه کنند: <sup>۵۱</sup>

برگران بَشَن [ بر فرازین چکاد] و کوه بلند، آتش فرمای کردن، کشور  
را آگاه کن و پیک‌ها را آگاه کن که جز موبد ... آن گاه از ده‌ساله تا  
هشتادساله، هیچ مرد به خانه‌ی خویش بمپاد. ایدون کند که دیگر ماه،  
بر درگاه گشتاسب شاه آید ...

زال نیز با افروختن آتش بر بلندی و دادن رمز ویژه به سی مرغ (پزشک همگان) در قالب « سوختن پر »، پزشک را به بالین زائو می‌آید.

در این جا نیز به مانند بسیاری جاهای دیگر شاهنامه، سخن به رمز است و یا به برگردان فردوسی: « معنی بردن به راه رمز ». چنان که پیش تر هم اشاره شد، این بدان معناست که:  
از او، هر چه اندر خورد، با خرد دگر، بر ره رمز معنی برد

سی مرغ (پزشک همگان) آگاه می‌گردد که فوریتی است و با شتاب بر بالین زائو حاضر می‌گردد. وی پس از معاینه‌ی زائو، به زال که سخت نگران است می‌گوید: <sup>۵۲</sup>



چنین گفت با زال، کاین غم چراست      به چشم هژبراندرون، نم چراست؟  
کزین سرو سیمین بر ماهروی      یکی نره شیر آید و، نام جوی...

اما پزشک همگان یا پزشک عمومی (سی مرغ) به زال می گوید که این زایمان طبیعی نیست و نوزاد به صورت طبیعی زاده نخواهد شد: <sup>۵۳</sup>  
نیاید به گیتی، زراه زهش      به فرمان دارای نیکی دهش

پزشک عمومی مراحل کار را برای زال تشریح می کند؛ اما به زال می گوید که برای این کار، نیاز به یک «کارد پزشک» یعنی یک جراح چیره دست یا به اصطلاح امروز «متخصص» است: «یکی مرد بینادل پرفسون [پردانش یا متخصص] و یا موبد چیره دست».

در آن دوردست‌های تاریخ، پزشک همگانی (عمومی) همه‌ی مراحل شکافتن پهلوی رودابه، گرداندن سر نوزاد و بیرون آوردن نوزاد را به مانند آن چه که امروز انجام می‌شود، به گستردگی شرح می‌دهد.

اما چنان که گفته شد، پزشک همگان به زال می گوید که برای این کار نیاز به یک «کاردپزشک» یا جراح چیره‌دست (متخصص) یا: «مرد بینادل پرفسون [متخصص] یا موبد چیره دست» است. او نخست با داروی «هوش بر» زانو را بی‌هوش می‌کند و سپس دست به کاردپزشکی (جراحی) می‌زند: <sup>۵۴</sup>

بیاور یکی خنجر آب‌گون	یکی مرد بینادل پرفسون
نخستین، به می ماه را مست کن	زدل، بیم و اندیشه را پست کن
تو بنگر که بینادل افسون کند	به صندوق تا شیر بیرون کند
بکافد، تهی‌گاه سرو سهی	نباشد مر او را، ز درد آگهی



همه پهلولی ماه، در خون کشید و زو بجهی شیر، بیرون کشید  
وز آن پس بدوزد، کجا کرد چاک ز دل دور کن، ترس و اندوه و باک

بدون دودلی «تریاک» را به اندازه‌ی معین در «می» حل می‌کردند و آن را به عنوان داروی «هوش‌بر» یا «بی‌هوشی» به کار می‌بردند.

سپس، پزشک همگان دستور آماده کردن دارو می‌دهد: <sup>۵۵</sup>

گیاهی که گویمت، با شیر و مشک بکوب و بکن، هر سه در سایه خشک  
بسای و بر آلابی، بر خستگیش بینی همان روز، پیوستگیش ...

آن‌گونه که پزشک همگان (سی مرغ) مراحل عمل جراحی را برای زال شرح داده بو، کارد پزشک چنان می‌کند. این نشان می‌دهد که پزشکان همگانی (عمومی) و کارد پزشکان با این‌گونه عمل جراحی آشنا بودند و در نتیجه، چنان که گفته شد، عمل رودابه، نمی‌توانسته نخستین عمل از این‌گونه باشد؛ گر چه شاید در زابل برای نخستین بار بوده است.

سین دخت مادر رودابه که از نامش پیداست که پدرش پزشک بوده و سین دخت یا (پزشک دخت) نشانه‌ی آن است، می‌داند که هر کارد پزشکی (عمل جراحی) دارای خطر می‌باشد. از این رو، سخت نگران حال دختر است: <sup>۵۶</sup>  
فرو ریخت از دیده سین دخت خون که کودک ز پهلو، کی آید برون

زال، پزشک متخصص (موبد چیره دست) را فرا می‌خوانند و او به همان روشی که پزشک همگانی (عمومی) برای زال شرح داده بود، نخست با داروی هوش‌بر، او را بی‌هوش می‌کند و سپس با عمل جراحی، نوزاد را به دنیا می‌آورد: <sup>۵۷</sup>

بیامد یکی موبدی چیره دست  
 بکافید ، بی رنج ، پهلوی ماه  
 چنان بی گزندش ، برون آورید  
 همان درز گاهش ، فرو دوختند  
 شبانروز مادر ، زمی خفته بود  
 چو از خواب بیدار شد ، سروین  
 بر او ، در و گوهر بر افشانندند  
 مر آن ماه رخ را ، به می کرد مست  
 بتابید ، مر بچه را ، سر ز راه  
 که کس در جهان ، این شگفتی ندید ...  
 به « دارو » همی درد بسپوختند  
 زمی خفته و ، هوش از او رفته بود  
 به سیندخت ، بگشاد لب بر سخن  
 ابر کردگار ، آفرین خواندند ...





## نزشک (سی مرغ) و درمان رستم و رخش در نبرد با اسفندیار

گشتاسب ( گشتاسب ) برای این که تاج و تخت را بر پایه‌ی قولی که داده بود ، به پسرش اسفندیار نسپارد ، او را به نبرد با رستم گسیل می‌دارد و دستور می‌دهد که باید رستم دست‌بسته، به درگاه آورده شود .

گشتاسب ، خود در زنده بودن پدرش لهراسب ، خواستار کناره‌گیری وی و سپردن تاج و تخت به خود شده بود . با خودداری لهراسب از واگذاری تاج و تخت به فرزند ، گشتاسب قهر کرد و با ترک کشور ، به بیگانگان پناهنده شد و حتا در پیشاپیش لشکر دشمن برای اشغال ایران و به‌دست آوردن تاج و تخت ، روانه ایران شهر گردیده بود ؛ اما لهراسب و دیگر فرزندان زریبرکه از خرد بهره دارد ، وی را از این کار باز می‌دارند و در برابر ، لهراسب تاج و تخت را به گشتاسب وا می‌گذارد و خود در آتش کده‌ی بلخ ، مجاور می‌گردد .

اسفندیار برای رسیدن به تاج و تخت ، برای بستن دست رستم و آوردن او به پای تخت، روانه‌ی سیستان می‌گردد .

اسفندیار ، دارای زرهی از فولاد ویژه بود که در برابر پیکان تیر و زخم شمشیر ، دارای پایداری بالایی بود . ویژگی این زره ، سپس با خرافات دینی درهم می‌آمیزد و بدل به افسانه‌ی « رویین تن » می‌گردد .



## افسانه‌ی روین تن

در آغاز دوره‌ی دوم جنگ‌های ایران و توران، در سال‌های کمابیش ۱۷۰۰ پیش از میلاد، افسانه‌ی «رویین تن» در ایران شکل گرفت. با توجه به دیرینگی افسانه که هم زمان با زندگانی زرتشت است، باید گفت که این افسانه از ایران به دیگر جاهای جهان رفته است: <sup>۵۸</sup>

رویین تن یا زخم ناپذیری در افسانه‌ها و حماسه‌های مردم جهان، به شکل‌های گوناگون دیده می‌شود. برای نمونه، بسیاری از پهلوانان افسانه‌ای یونان رویین تن‌اند...

افسانه چنین است: رستم در نبرد با اسفندیار نمی‌تواند که بر وی زخم بزند، در حالی که خود او چندین زخم برمی‌دارد. رستم برای نخستین بار از دهان «سی مرغ» یا نماد پزشکی و دارو و درمان می‌شنود که اسفندیار رویین تن است و جنگ‌افزار بر وی کارگر نیست: <sup>۵۹</sup>

بدو گفت مرغ، ای گو پیل تن      تویی نامبردار هر انجمن  
چرا رزم جستی، از اسفندیار      که او هست، رویین تن و نامدار

در اسناد کهن سرزمین ایران که شاهنامه بر پایه‌ی آن سروده شده است، درباره‌ی این افسانه، چیز بیش‌تری به چشم نمی‌خورد. شاید سبب رویین تنی اسفندیار، زنجیر پولادینی بود که زرتشت برای گشتاسب از بهشت آورده بود؛ اما هیچ‌کجا توضیح داده نمی‌شود که چرا زرتشت این «نغز فولاد زنجیر» را به بازوی اسفندیار بسته بود. در حالی



که در هیچ کجای شاهنامه، سخنی از رویین تنی «گشت اسب» نیست که دارنده‌ی اصلی «زنجیر» بوده است و ... :<sup>۶۰</sup>

یکی نغز فولاد زنجیر داشت	نهان کرده از جادو، آژیر داشت
به بازوش در بسته بُد، رزدهشت	به گشتاسب آورده بود، از بهشت
بدان آهن، از جان اسفندیار	نبردی گمانی، به بد روزگار

اما در کتاب «زرتشت نامه» افسانه‌ی رویین تنی اسفندیار دگرگونه است. برپایه‌ی نوشته‌ی کتاب زرتشت نامه، گشتاسب با میانجی‌گری زرتشت چهار چیز از اهورامزدا آرزو می‌کند. این آرزوها به ترتیب عبارت‌اند از :<sup>۶۱</sup>

نخست، دیدن جای خود در آن جهان پس از مرگ. دوم، گشوده شدن احوال جهان بروی، از آشکار و نهان. سوم : آن که هیچ جنگ‌افزاری بر او کارگر نباشد.

و سرانجام به عنوان چهارمین آرزو، زندگانی جاودان :<sup>۶۲</sup>

نباشد سلیحی، به من کارگر	به هنگام آویزش و، شوروش
از ایرا که چون دین کنم آشکار	مرا کرد باید، بسی کارزار
چهارم، دگر آن که تا رستخیز	نگیرد روان، از تن من گریز

زرتشت به گشتاسب می‌گوید که یکی از این چهار آرزو را برگزیند و سه دیگر را برای دیگران بگذارد. گشتاسب، نخستین آن‌ها را برمی‌گزیند و دومین را برای جاماسب، سومین را برای اسفندیار و چهارمین را برای پشوتن، آرزو می‌کند. پس آن گاه :<sup>۶۳</sup>

زرتشت به گشتاسب، «می» می‌دهد. گشتاسب، سه روز به خواب می‌رود و در خواب جای خود را در بهشت می‌بیند. به جاماسب، «بوی می» می‌دهد. [ بدین سان ] جاماسب همه دانش [ها] را فرا می‌گیرد. به



پشوتن ، شیر می خوراند و پشوتن با آشامیدن آن ، جاودان می گردد.  
سرانجام یک دانه‌ی انار به اسفندیار می دهد. پس از خوردن دانه‌ی «  
انار» ، تن اسفندیار ، چون سنگِ روی ، سخت می گردد .

وز آن پس ، بدادش به اسفندیار از آن پشته‌ی خویش ، یک دانه نار  
بخورد و تنش گشت ، چون سنگِ روی بُد کارگر ، هیچ زخمی بر او  
از این گونه اندر سخن ، هوش دار که بوده است ، روین تن اسفندیار

در مجمل‌التواریخ سخنِ روین تن بودن اسفندیار ، قصه‌ی دیگری است و با افسانه‌ی  
« سلیمان » و ساختن آدم‌های آهنی از سوی وی و ... ، پیوند داده می شود :<sup>۶۴</sup>  
چشمه‌ی روی روان گشت سلیمان را یعنی عین القطر [و] از آن تماثیلها  
و صورت‌ها کردند. پس سلیمان دعا کرد و خدای تعالی جان به تن  
ایشان اندر کرد و اسفندیار از ایشان بود .

سیاووش نیز زرهی روین داشت که جنگ افزارها بر آن کارگر نبودند . گفته شده است  
که آتش بردع سیاووش کارگر نبود ، در آب خیس نمی شد و هیچ جنگ افزاری بر  
آن کارگر نبود . در جای جای شاهنامه به « درع » ، « سلیح » و « زره » سیاووش اشاره  
شده است :<sup>۶۵</sup>

نگردد چنین آهن ، از آب تر نه آتش بر او بر ، بود کارگر  
نه نیزه ، نه شمشیر هندی ، نه تیر ...

پس از آن که سیاووش به فرمان افراسیاب کشته شد ، همسرش فرنگیس (فرگیس) این  
زره را به پاس خدمات « گیو » به وی می دهد. از آن پس گیو این زره را در برمی کرد  
و چند بار هم بیژن فرزند گیو ، زره را برای جنگ از پدرش درخواست کرد و آن را به



تن کرد: ۶۶

سلیح سیاوش ، ببوشد به جنگ  
وراگیو خوانند ، پیل است و بس  
چو برزه، به شست اندر آری گره  
و دیگر که دارد ، همی آن زره  
بر او تیرو ژوبین نیاید گذار  
نترسد ز پیکان تیر خدنگ  
که در رزم، دریای نیل است و، بس  
خدنگت نیابد، گذر بر زره  
کجا گیو زد بر میان بر، گره  
سزد ، گر پیاده کند کارزار

هم چنین زرهی شب‌رنگ پسر دیو مازندران نیز زخم‌ناپذیر است: ۶۷  
نبد زخم بر درع او ، کارگر

در داراب‌نامه نوشته شده است که زره « سمدون » روپین بوده و هیچ جنگ‌افزاری بر آن کارگر نیست . سبب این زخم‌ناپذیری چنین بود که این جوشن را در خون آدمی پرورانده بودند: ۶۸

سرانجام ، زره اسفندیار ، پس از چندین دست به داراب می‌رسد . از این رو او نیز دارای زرهی زخم‌ناپذیر بود. ۶۹

هیچ کس بر وی ظفر نیافت ، از آن که زره اسفندیار داشت و از آن اردشیر . هیچ سلاحی بر وی کار نمی‌کرد و نخستین پیراهن آدم داشت ، از پوست پلنگ آرده . گویند کی خسرو به لهراسب داد و لهراسب به گشتاسب و گشتاسب به اسفندیار و از اسفندیار به بهمن و از بهمن به همای رسید و همای به داراب داد . فزون از صد چوبه تیر در وی زده بودند و وی را خبر نبود ...

افسانه‌ی روپین‌تن از ایران ، به دیگر جای‌ها برده شد و چنین است که در میان مردمان دیگر نیز « روپین‌تن » هایی وجود دارند . ۷۰



از میان رویین تن‌های انبران ، بیش از همه آشیل (Achilos) یونانی و زیگفرید (Siegfried) ژرمنی ، شناخته‌تر و نام‌بردارتر اند :

تیتس (Thetis) الهه‌ی دریا و مادر آشیل ، او را در کودکی در آتش یا در چشمه‌ی نوش و یا در رود استیکس (Styx) فرو می‌برد . این گونه است که تن او ، زخم‌ناپذیر می‌گردد ، مگر پاشنه‌ی پای او که در دست مادرش بود و در آب تر نشد . آشیل در نبرد افسانه‌ای ترویا ، با تیری که از کمان « پاریس » رها شد و بر پاشنه‌ی او نشست ، از پای درآمد . زیگفرید (Siegfried) ، پهلوان حماسه‌ی ژرمنی نیز رویین تن است . زیگفرید اژدهایی را می‌کشد و در خون آن غوطه می‌خورد ؛ اما برگ‌ی از درخت بر پشت او می‌افتد و در نتیجه ، مانع از رسیدن خون اژدها به این نقطه می‌گردد .

کریمهیلد (Kriemhild) همسر زیگفرید ، این راز را به هاگن (Hagen) می‌گوید . روزی در شکارگاه ، زیگفرید برای نوشیدن آب از چشمه خم می‌شود و « هاگن » که در پی کشتن زیگفرید بود ، از پشت نیزه را میان شانه‌های وی فرو می‌برد و پهلوان را می‌کشد .

به راستای سخن بازگردیم : پس از روبرو شدن رستم با اسفندیار ، با وجود فروتنی جهان‌پهلوان رستم ، چشم‌خرد اسفندیار برای رسیدن به تاج و تخت ، بسته شده است . او ، خواهان بند گذاردن بر دست رستم است . رستم آماده است که با او به پای‌تخت رود و کینه از دل گشتاسب بزدايد ؛ اما سخن اسفندیار « بند » است . در حالی که رستم بر این باور است که : <sup>۷۱</sup>

مگر بند ، کز بند عاری بود

سرانجام کار به جنگ می‌کشد . نبرد را با شمشیر آغاز می‌کنند ؛ اما شمشیر هر دو سو

می شکند یا «لخت لخت» می گردد. سنان ها نیز درهم می شکنند و دسنه‌ی گرزها نیز خرد می شوند. دوال کمر یک‌دیگر را می گیرند؛ اما هیچ کدام از پشت زین نمی جنبند. دست به تیر و کمان می برند. تیر رستم به دلیل زرهی که اسفندیار بر تن داشت، بر وی کارگر نمی شود: ۷۲

خندگم، به سندان گذر داشتی	زبون یافتی، گر سپر یافتی
زدم چند بر گبر اسفندیار	چنان بد که بر سنگ ریزند خار
اگر بردمی، دست را سوی سنگ	بچنگم شدی سنگ، چون بادرنگ
گرفتم کمر بند اسفندیار	گراینده، دست مرا داشت خوار
همان تیغ من، گر بدیدی نهنگ	نهان داشتی خویشتن، زیر سنگ
نبرد همی، جوشن اندر برش	نه آن پاره‌ی پرنیان، بر سرش

اما در نبرد، رستم از تیر اسفندیار، زخم بر می دارد. رخس، اسب وی نیز زخمی می شود.

اسفندیار به برادرش پشوتن می گوید: ۷۳

بر آن سان بخستم، تنش را به تیر	که از خون او، خاک شد آب گیر
پیاده، به پیمان زبالا برفت	سوی رود، با گبر و شمشیر، تفت
برآمد، چنان خسته از آب گیر	سراسر تنش، پر ز پیکان تیر
برآنم، که او چون به ایوان شود	روانش ز ایوان، به کیوان شود...

رستم با همه‌ی خستگی‌ها (زخم‌ها)، پیاده از هیرمند می گذرد و به ایوان خود می رسد: ۷۴

وز آن روی، رستم به ایوان رسید	مر او را بدان گونه، دستان بدید
زواره فرامرز، گریان شدند	از آن خستگی هاش، بریان شدند...

رستم برای پدر، برادر و پسر، سختی جنگ را یادآور می شود و می گوید که توان



رویاریوی با اسفندیار را ندارد و تیر او بر اسفندیار کارگر نیست. زال که در خانه‌ی حکیم (پزشک همگان / سی مرغ) بزرگ شده است و از پزشکی و درمان بهره دارد، به رستم می‌گوید:<sup>۷۵</sup>

بدو گفت زال ، ای پسر هوش دار	سخن چون به پای آوری ، گوش دار
همه کارهای جهان را ، در است	مگر مرگ ، کان را در دیگر است
یکی چاره دانم من ، این را گزین	که سی مرغ را ، یار خوانم بر این

زال ، سی مرغ (پزشک همگانی یا عمومی) یا نماد دارو و درمان را فرامی‌خواند. پزشک

پس از شنیدن شرح ماجرا ، از زال می‌خواهد تا وی را نزد رستم و رخس برد :<sup>۷۶</sup>

سزد گردنمایی ، به من رخس را	همان سرفراز جهان بخش را...
نگه کرد ، «مرغ» اندر آن خستگی	بجست اندر آن نیز ، پیوستگی
وز او ، چار پیکان ، بیرون کشید	به منقار از آن خستگی ، خون کشید ...
بدو گفت: این خسته‌گی‌ها ببند	همی باش ، یک هفته دور از گزند ...
بر آن هم‌نشان ، رخس را پیش‌خواست	فرو کرد منقار ، بر دست راست
برون کرد پیکان ، شش از گردنش	نبد خسته یا بسته ، جایی تنش

بدین‌سان ، با بهره‌گیری از پزشکی پیش‌رفته‌ی زمان ، رستم که به نظر اسفندیار می‌بایست از اثر آن تیرها جان می‌داد ، پس از «یک هفته» تندرستی خود را باز می‌یابد و دوباره به میدان جنگ می‌شتابد و ...



## آغاز کرمی دانش پزشکی در ایران کهن

در فرگرد بیستم «ون دی داد» (پیش داد)، درباره‌ی آغاز دانش پزشکی و نخستین کس که به کار پزشکی پرداخت، آمده است: <sup>۷۷</sup>

۱

... چه کسی بود، نخستین پزشک خردمند، فرخنده، توان گر، فره‌مند، رویین تن و پیش داد [نخستین قانون‌گذار یا بنیان‌گذار علم پزشکی]؟  
چه کسی بود که بیماری را به بیماری باز گرداند؟  
چه کسی بود که مرگ را به مرگ باز گرداند؟  
چه کسی بود که نخستین بار، نوک دشنه و آتش تب را از تن مردمان دور راند؟

۲

«تربت» بود نخستین پزشک خردمند، فرخنده، توان گر، فره‌مند، رویین تن و پیش داد که بیماری را به بیماری باز گرداند که مرگ را به مرگ باز گرداند که نخستین بار، نوک دشنه و آتش تب را از تن مردمان دور راند.

۳

او بود که به جست و جوی داروها و شیوه‌های درمان برآمد و امشاسپند شهریور، برای پایداری در برابر بیماری، در برابر مرگ، در برابر تب و درد، در برابر ناخوشی و پوسیدگی و گندیدگی - که اهریمن، به پتیارگی



خویش برای گذرسانی به تن مردمان آفرید - داروها و شیوه‌های  
درمان را بدو بخشید و آموخت ...

بر پایه‌ی نوشته‌ی حمزه‌ی اصفهانی، «تريت»<sup>۷۸</sup> :  
بنیان‌گذار دانش پزشکی و داروسازی است و بر تعویذها و یا غرایمی  
که برای دفع موجودات شریر و درمان بیماری‌ها به کار می‌رود، نام او  
را می‌نگارند .

در فروردین یشت (بند ۱۳۱) برای درمان بیماری‌های گری، تب، آبگونه‌های چرکین،  
ناتوانی‌ها و آسیب‌های دیگری که از مار( اژدها) پدید می‌آید، فروشی «تريتون» ستوده  
می‌شود .

همان گونه که در پیش‌گفتار گفته شد، ایرانیان اژدها (مار) را نیرومندترین و زیان‌بارترین  
آفریده‌ی استومند (مادی) اهریمن می‌دانستند . یونانیان بعدها این مفهوم را ناقص از  
ایرانیان برگرفتند و دو مار پیچیده برهم را نماد پزشکی قرار دادند .

در دوران کهن و باستان، به ویژه کارد پزشکی (جراحی)، بسیار ارزشمند بوده است.  
در حقیقت کسانی که می‌خواستند به این کار اقدام کنند، مانند امروز می‌بایست دوره‌ی  
تخصصی را طی می‌کردند . باید به یاد داشته باشیم که اسناد کهن ایران، پس از به  
آتش کشیده شدن و پراکنده گردیدن آن از سوی اسکندر گجستک، در دوران اشکانیان،  
ساسانیان و سپس از سوی یعقوب لیث صفاری گردآوری و بازپردازی شده است .  
چنان که گفته شد در این گردآوری‌ها و بازپردازی‌ها، گه‌گاه مسایل به زبان روز درآورده  
شده‌اند و اندیشه‌ی حاکم در آن، راه داده شده است که می‌بایست در این جا، برداشت



«مزدپرست» و «دیوپرست»، مربوط به دوران ساسانیان باشد. همچنین معاف کردن «موبدان» (دین دانایان دوران ساسانی) در بخش دیگری از همین فرگرد ون وی داد (پیش داد) از هزینه‌های پزشکی، باید مولود همین دوران باشد. در فردگرد پنجم «ون دی داد» (پیش داد) بخش هفتم (الف)، می‌خوانیم: <sup>۳۶</sup>

۳۶

... اگر مزدپرستی بخواهد پزشکی کند، نخستین بار کارآزمودگی و چیره‌دستی خویش را بر چه کسی باید بیازماید؟ برمزدپرستان، یا دیوپرستان؟

۳۷

... بهتر است که نخستین بار، کارآزمودگی و چیره‌دستی خود را بر دیو پرستان بیازماید، تا مزدپرستان.  
اگر سه بار هنگام درمان دیوپرستان با کارد [جراحی]، بیمار بمیرد، آن مزدپرست، همواره پزشکی ناشایست است.

۳۸

... از آن پس، هیچ‌گاه نباید بگذارند او به درمان مزدپرستان دست زند. هیچ‌گاه نباید بگذارند، مزد پرستی را با کارد درمان کند و تن وی را بخرشد. اگر او به درمان مزدپرستان دست زند و یا مزدپرستان را با کارد درمان کند، پادفرهی گناه کشتن آگانه بر او روا است.

۳۹

اگر او سه بار دیوپرستان را با کارد درمان کند و بیمار تندرستی خویش را بازیابد، از آن پس همواره پزشکی شایسته است.



۴۰

او می‌تواند هر گونه بخواهد ، به درمان مزداپرستان دست زند. او می‌تواند ، مزداپرستان را با کارد درمان کند و بهبود بخشد.

در بخش هفتم ( ب ) فرگرد هفتم ون‌دی‌داد ( پیش‌داد ) ، دست‌مزدِ پزشکان و دام‌پزشکان تعیین شده است . دست‌مزد پزشکان بستگی به دارایی بیمار و دست‌مزد دام‌پزشکان بستگی به ارزش دام دارد : <sup>۸۰</sup>

( ب )

۴۱

پزشک باید موید را در برابر آفرین و آمرزش خواهی وی، خانه‌خدا را به ارزش و وزراوی [ گاو نر ] کم بها ، ده‌خدا را به ارزش و وزراوی میانه بها، شهریان را به ارزش و وزراوی پربها و شهریار را به ارزش گردونه‌ای چهار اسبه ، درمان کند .

۴۲

... بانوی خانه را به ارزش ماده خری ، همسر ده‌خدا را به ارزش ماده گاوی، همسر شهریان را به ارزش مادیانی و شهر بانو را به ارزش ماده اشتری ، درمان کند.

۴۳

... پسر ده‌خدا را به ارزش وزراو پربها ، وزراو پربها را به ارزش وزراو میانه بها ، وزراو میانه بها را ، به ارزش وزراو کم‌بها ، وزراو کم‌بها را به ارزش گوسفند و گوسفند را به ارزش یک خوراکِ گوشت درمان کند.



اگر پزشکان چندی با یکدیگر به درمان بیمار بپردازند : یکی با کارد پزشکی ، دیگر با گیاه درمانی و آن دیگری با « منتره درمانی» [ درمان بیمار از راه خواندن گفتار ایزدی ]. این سومین است که بهتر از همه بیماری را از تن بیمار اشون، دور می کند.

راستی را که یافته های تازه در شهر سوخته، نمایش پرشکوهی از پیش رفت دانش پزشکی در ایران کهن است . این یافته ها که بیش از ۵ هزار سال دیرینگی دارند ، عبارتند از : ساخت چشم مصنوعی ، کاشت دندان و نیز جراحی بر روی مغز با شکافتن کاسه ی سر





## اژدها (مار)

از دید ایرانیان کهن، اژدها (مار) زیان‌بارترین و هم‌زمان زورمندترین آفریده‌ی استومند (مادی) اهریمن است. در بند سوم فرگردِ نخست ون‌دی‌داد (پیش‌داد)، می‌خوانیم: <sup>۸۱</sup>  
... نخستین سرزمین و کشور نیکی که من [ اهورامزدا ] آفریدم ،  
ایران‌ویج بود، بر کرانه‌ی رود دایی تیای نیک .  
پس آن‌گاه ، اهریمن همه تن مرگ ، بیامد و به پتیارگی ، اژدها را در  
رود دایی تیای نیک بیافرید و زمستان دیو آفریده را ، بر همه‌ی جهان  
هستی چیرگی بخشید .

ایرانیان ، پیش‌روی لبه‌ی یخ را در پایانِ چهارمین یخ‌بندانِ دورانِ چهارمِ زمین‌شناسی که کمابیش در دهه‌ی دهم - نهم پیش از میلاد مسیح رخ داد ، به « اهریمن همه تن مرگ » و اژدهایی که او آفریده بود ، نسبت می‌دادند .  
از این رو ، از دید ایرانیان « اژدها » ( مار ) ، نماد زیان‌بارترین و زورمندترین آفریده‌ی استومند (مادی) اهریمن بود . بر اثر این رخداد اهریمنی ، ایران‌ویج را سرما دربرگرفت ،  
به گونه‌ای که: <sup>۸۲</sup>

در آن‌جا ، ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان و در آن دو ماه نیز ، هوا  
برای آب و خاک و درختان ، سرد است .



زمستان ، بدترین آسیب‌ها را در آن جا ، فرود می‌آورد .  
از این‌روست که پهلوانان نامدار ایران ، بزرگ‌ترین هنرنمایی خود را « اژدهاکشی »  
می‌دانند . این امر هم قالب مادی دارد و هم مفهوم معنوی .



## فرمانِ روانیِ اژدها

با کشته شدن جم فرزند تهمورث یا جم جم یا جم خورشیدچهر ، هزاره‌ی جمشید پایان می‌گیرد . بدین سان ، دولت فراگیر پیش‌دادیان یا شاهنشاهی پیش‌دادیان ، با فرجامی ناخوش‌آیند ، فرو می‌افتد و هزاره‌ی ضحاک آغاز می‌شود؛ دورانی که کمابیش به درازای یک سوّم دوران پیش‌دادیان است .

پس از زیان‌رسانی اهریمن به ایران‌ویج ، ابلیس برای زیان‌رسانی بیش‌تر بر ایران زمین ، پیکر انسانی می‌گیرد و در قالب آژی‌دهاک ( ضحاک ) ، سالان دراز بر این سرزمین فرمان می‌راند و در این مدت ، آسیب‌ها و زیان‌های سخت بر مردمان فرود می‌آورد . از این دوران می‌توان به عنوان دوران سلطه‌ی اندیشه‌ی انیران بر ایران و یا دوران سلطه‌ی تاریکی و اهرمن بر روشنایی و اهورا دانست .

چنان که اشاره شد ، این دوران هم‌زمان است با خشک‌سالی سخت و درازمدت که کمابیش پانصد سال ، از ۴۰۰۰ تا ۳۵۰۰ پیش از میلاد مسیح ( ۴۶۲۰ تا ۴۱۲۰ ، پیش از هجرت پیامبر / ۲۲۳۲ تا ۱۷۳۲ پیش از میلاد زرتشت ) ، فلات ایران را در برمی‌گیرد . اهریمن ، همراه با خشک‌سالی ، اژدها را در پیکر انسان خلق می‌کند . اهریمن ضحاک را برای نابودی ایران زمین برمی‌گزیند :<sup>۸۳</sup>

جهان‌جوی را نام ضحاک بود ... سبک‌سار و ، ناباک بود



با دو واژه‌ی سبک‌سار و ناپاک ، انسان‌نمایی که قرار است نقش اژدها را بازی کند، شناسانده می‌شود . از این‌رو اهریمن ( ابلیس ) ، او را برای ایفای نقش اژدها، برمی‌گزیند. فراگشتِ خلقِ « اژدها » از سوی اهریمن ، به روشنی در شاه‌نامه نمایانده شده است : <sup>۸۴</sup>

چنان بد ، که ابلیس روزی پگاه	بیامد به سان ، یکی نیک‌خواه ...
همانا ، خوش آمدش ، گفتار اوی	نبود آگه ، از زشت کردار اوی
بدو داد هوش و ، دل و جان پاک	برآکند برتارکِ خویش ، خاک
بدو داد هوش و ، دل و جان پاک	جوان را ز دانش ، تهی بود مغز
چو ابلیس دید ، آن که او دل به باد	برافکند ، از آن گشت بسیار شاد

اهرم‌ن که آژی‌دهاکِ تهی‌مغز را آماده‌ی پذیرش می‌بیند ، به او می‌گوید که گفتنی‌های بسیار دارد که هیچ‌کس از آن آگاه نیست . آژی‌دهاک ، سخت مشتاق شنیدن است ؛ اما اهرمن از او پیمان می‌خواهد و او ، پیمان می‌سپارد : <sup>۸۵</sup>

جوان گفت بر گوی و ، چندین می‌پای	بیاموز ما را ، تو ای ، نیک‌رای
بدو گفت ، پیمان‌ت خواهم نخست	پس آن گه ، سخن در گشایم درست

ضحاک سبک‌ساز ناپاک ، با ابلیس پیمان می‌بندد و چنان که گفته بود ، سوگند می‌خورد : <sup>۸۶</sup>

جوان ... پیمان‌ش کرد	چنان که به فرموده ، سوگند خورد
که راز تو با کس ، نگویم ز بن	ز تو بشنوم ، هر چه گویی سخن

ابلیس به ضحاک می‌گوید : <sup>۸۷</sup>

... : « جز تو یکی کدخدای	چه باید همی ، با تو در یک سرای
--------------------------	--------------------------------





چه باید پدر ، کش پسر چون تو بود  
 یکی بندت از من ، بیاید شنود ...  
 بگیر این سرمایه ، درگاه اوی  
 تو را زبید اندر جهان جاه اوی  
 بر این گفته‌ی من ، چو داری وفا  
 جهان را تو باشی ، یکی پادشاه

زشت‌ترین و اهریمنی‌ترین کار ، پدر کشتن است که می‌بایست اهریمن برای خلق  
 اژدهای انسان‌نما ، ضحاک را از این مرحله بگذراند . در درازای تاریخ این سرزمین تنها  
 با یک مورد آشکار آن یعنی کشتن خسرو پرویز از سوی « شیرویه » روبه‌رو می‌شویم .  
 البته از یاد نبریم که قتل خسرو پرویز به دست پسر ، آغاز شتاب‌گیری فراگشت فروپاشی  
 شاهنشاهی ساسانیان بود .

حتا ضحاک که با اهریمن پیوند بسته است ، از « پدرکشی » اندیشناک می‌شود ؛ اما  
 بدون گذر از این مرحله ، اهرمن ( ابلیس ) نمی‌تواند موفق به خلق اژدها ( مار دوش )  
 گردد :<sup>۸۸</sup>

چو ضحاک بشنید ، اندیشه کرد  
 ز خون پدر ، شد دلش پر ز درد  
 به ابلیس گفت : « این سزاوار نیست  
 دگرگو ، که این ، از در کار نیست »  
 بدو گفت : « اگر بگذری زین سخن  
 بتابی ز پیمان و ، سوگند من ... »

سرانجام ضحاک « سبک‌سار و نا باک » که خمیرمایه‌ی گرایش به پلیدی را داشت ، بر  
 این کار هم‌داستان می‌شود :<sup>۸۹</sup>

به خون پدر ، گشت هم داستان  
 به فرزند بد ، گر بود نره شیره  
 اگر در نهانی ، سخن دیگر است  
 فرو مایه ، ضحاک بی‌دادگر  
 ز دانا ، شنیدستم این داستان  
 به خون پدر هم نباشد دلیر  
 بدین چاره ، بگرفت جای پدر  
 پژوهنده را ، راز با مادر است



بزرگ‌ترین نقطه‌ی ضعف آژی دهاک ، جاه‌طلبی بود که او را به کشتن پدر برانگیخت. نقطه‌ی ضعف دیگر او ، شکم بارگی است . از این رو ، اهرمن در چهره‌ی « آشپز » بر او ظاهر می‌شود و با پختن غذاهای خوش مزه ، ضمن این که حس شکم بارگی او را اقتناع می‌کند، آتش شکم‌پرستی او را تیزتر می‌سازد. آژی دهاک در برابر خدمت‌های ابلیس که در هیات « خورش گر » بر او ظاهر شده بود ، به او پیشنهاد پاداش می‌کند: <sup>۹۰</sup>

... به روز چهارم ، چو بنهاد خوان	خورش ساخت ، از پشت گاو جوان
بدو اندرون ، زعفران و گلاب	همان سال خورده ، می و ، مشک ناب
چو ضحاک ، دست اندر آورد و ، خورد	شگفت آمدش ، زان هشیوار مرد
بدو گفت : « بنگر که از آرزوی	چه خواهی ، بگو با من ، ای نیک خوی»

اهرمن به پاداش این کار ، از او می‌خواهد تا به وی پروانه دهد که بر شانه‌هایش بوسه زند: <sup>۹۱</sup>

خورش گر ، بدو گفت : کای پادشا	همیشه بزی ، شاد و فرمان روا
مرا دل ، سراسر پر از مهر تست	همه توشه‌ی جانم ، از چهر تست
یکی حاجتستم ، به نزدیک شاه	و گر چه ، مرا نیست آن پایگاه
که فرمان دهد ، تا سر کتف اوی	ببوسم ، بدو برنهم ، چشم و روی ...

ضحاک به ابلیس ، پروانه می‌دهد. بر اثر بوسه‌ی اهرمن که نماد امربری کامل از اهریمن است ، دو مار سیاه به نماد آشکار پلیدی درون ، از سر شانه‌هایش می‌رویند: <sup>۹۲</sup>

بدو گفت : « دادم من این کام تو	بلندی بگیرد از این ، نام تو »
ببوسید و ، شد در زمین ناپدید	کس اندر جهان ، آن شگفتی ندید

بدین سان اهریمن: <sup>۹۳</sup>

کتفین او را بوسه داد و از خباثت نفس جادویی خود بر آن دمید و دو مار

سیاه از آن خارج گردید.

فراگشت «اژدهاسازی»، کامل می‌شود و ضحاک پس از گذر کردن از چندین مرحله‌ی «پلیدگرایی»، به دوزخ تباهی فرو می‌افتد. بر اثر بوسه‌ی شیطان، دو مار (اژدها) سیاه، از جای بوسه‌های ابلیس بر روی دو شانه‌ی او می‌رویند:

دو مار سیاه از دو کتفش برست

غمی گشت و، از هر سویی چاره جست

ضحاک، آن دو مار (اژدهای) سیاه را از سرشانه‌هایش می‌برد تا پلیدی خود را از چشم مردمان پنهان دارد؛ اما آن «پلیدی» (دو مار بر سرشانه)، خاستگاه در درون او داشتند. از این رو پس از بریدن، دوباره از سرشانه‌های او روییدند: <sup>۹۴</sup>

سرانجام بیرید، هر دو ز گفت      سزد گر بمانی از او، در شگفت  
چو شاخِ درخت، آن دو مار سیاه      برآمد دگر باره از کتفِ شاه

ضحاک، برای چاره کار و پنهان داشتن این پلیدی از چشم مردمان، ناچار پزشکان را فرا خواند: <sup>۹۵</sup>

پزشکان فرزانه گرد آمدند      ز هر گونه، نیرنگ‌ها ساختند  
همه، یک به یک، داستان‌ها زدند      مر آن درد را، چاره نشناختند

اژدها که از سوی اهرمن ساخته و پرداخته شده بود؛ اکنون می‌بایست خویش کاری (وظیفه) خود را آشکار می‌کرد و بر جهان ایزدی و ساخته‌های ایزدی، یورش می‌آورد. اهرمن می‌دانست که همه‌ی مردمان را نمی‌توان کشت؛ اما «مغزها» را به فساد می‌توان کشاند. در باور ایرانیان کهن، مغز سر برابر است با نیروی زندگی. هرگاه این نیرو به فساد کشیده شود، زندگی نیز تباه می‌گردد. در بند ۷۱ مهریشت، به روشنی به



این مساله اشاره شده است :<sup>۹۶</sup>

... تا زخمی دیگر ، بر او فرود آورد و مغز سر او - همان مغز سر که سرچشمه‌ی نیروی زندگی است [ از هم بپاشد ] - و تیره‌ی پشت او را درهم شکند .

اهریمن نیز چنین می‌کند و مغز مردمان را نشانه می‌گیرد . هنگامی که ضحاک از هرگونه درمان ، قطع امید می‌کند ، شیطان در جامه‌ی « پزشک » بر او آشکار می‌شود و فرجامین مرحله‌ی نقشه‌ی خود یعنی برافکندن بیخ‌وبن مردمان را به دست ضحاک و مارانِ دوشِ وی (هیات حاکمه‌ی ضحاکیان) به مورد اجرا می‌گذارد :<sup>۹۷</sup>

بسان پزشکی ، پس ابلیس تفت به فرزانیگی ، نزد ضحاک رفت  
بدو گفت: این بودنی کار بود ...  
خورش ساز و آرامشان ده ، به خورد نشاید ، جز این چاره‌ای نیز کرد  
به جز مغز مردم ، مده‌شان خورش مگر خود بمیرند ، از این پرورش  
نگر تا که ابلیس از این گفت و گوی چه کردو ، چه دید اندرین ، جست و جوی  
مگر تا یکی چاره سازد ، نهان که پردخته ماند ، ز مردم جهان

اهرمن می‌دانست که این همه انسان را نمی‌توان کشت؛ اما این را می‌دانست که شاید بتوان مغز مردمان ، یا به گفته‌ی بهتر ، مغزِ پیش‌روان اجتماع از نظر اندیشه ، شگرد ، علم و دانش را کشت و تباه کرد. او نیز به همین کار دست زد تا با کشتن و نابود کردن مغزها ، جهان را از مردم اندیشه‌ور تهی کند.

هنگامی که اندیشه‌ی انیران یا به گفته‌ی بهتر ، اندیشه‌ی پیروان « دروغ » و یا سلطه‌گران مسلط شدند ، ضحاک و هیات حاکمه‌ی ضحاکیان ، چهره‌ی واقعی خود را آشکار ساختند.

«مارانِ دوشِ حاکم مستبد» که تا آن زمان زیر لباس وی پنهان نگاه داشته می‌شدند، چهره‌ی خود را نشان دادند. مارانِ دوشِ ضحاک، نماد اندیشه‌ی سیاه (دروغ) حاکم بر حکومت و نماد هیات حاکمه ضحاکیان‌اند. یا به گفته‌ی دیگر «عمله‌ی ظلم» اند که در پناه آژی‌دهاک و به نام حکومت ضحاک، دست به قتل، غارت، مصادره‌ی اموال، تجاوز به مال و ناموس مردم می‌گشایند. اسناد کهن ایران، این دوران را این گونه گزارش می‌کنند:<sup>۹۸</sup>

پراکنده شد، کام دیوانگان	نهران گشت، آیین فرزندگان
نهران راستی، آتشکارا گزند	هنر خوار شد، جادویی ارجمند
زنیکی نبودی سخن، جز به راز...	دست دیوان دراز

بدین سان با سلطه‌ی آفریده‌ی اهرمن بر جهان، اجتماع به فساد کشانده می‌شود. فرزاندگی خوار و نابود می‌گردد و (دیووارگی) همه جا را فرا می‌گیرد. در یسنه (هات ۹ - بند ۸) این مفاهیم با اشاره با آژی‌دهاک سه سر سه پوزه‌ی شش چشم، به روشنی بازگو شده است.<sup>۹۹</sup>

آن زورمندترین دروجی را که اهریمن برای تباه کردن جهان اشه، به  
پیتبارگی در جهان استومند بیافرید.

سلطه‌گران، فساد و فحشا را ترویج می‌کنند. آژی‌دهاک، دخترانِ جم‌شید را به عنوان نماد پاکی و عفافِ دختران ایران‌زمین، از خانه‌هاشان ربوده و به ایوان خود می‌برد و در آن جا، آنان را به فساد و فحشا می‌کشاند:<sup>۱۰۰</sup>

... پیروردشان، از ره بدخویی

بیا مختشان، کژی و جادویی



کشتن مردمان ، غارت اموال و سوختن دارایی و خانمان مردم ، برنامه‌ی هر روزهی سلطه‌گران است :<sup>۱۰۱</sup>

... ندانست خود ، جز بد آموختن      جز از کشتن و ، غارت و سوختن

از مظاهر آشکار حکومت سلطه ، تجاوز به همه‌ی شئون مردم است. از این رو سلطه‌گران ، دست تجاوز به نوامیس مردم می‌گشانید :<sup>۱۰۲</sup>

کجا نامور ، دختر خوب روی      پرستنده کردیش ، بر پیش خویش  
به پرده درون پاک ، بی‌گفت‌وگویی      نه رسم کیی بد ، نه آیین و کیش

مهم این که در دوره سلطه‌ی ضحاک ، به مانند دگر دوران‌های سلطه در درازای تاریخ و در هر مرز و بوم ، سلطه‌گران در پی شکار و نابودی مغزها ، یعنی صاحبان فکر و اندیشه یا به باور ایرانیان نابودی «سرچشمه زندگی» بودند. آژی‌دهاک نیک دریافته بود که برای ادامه‌ی سلطه ، باید صاحبان فکر و اندیشه را نابود کرد تا سرچشمه‌ی زندگی خشک شود ؛ تا فکر و اندیشه پا نگیرد و سخن از رفعِ ستم ، به دست آوردن آزادی و استقلال ، به میان نیاید.

شاه‌نامه به صورت نمادین و در قالب «رمز» از جنایات ضحاکیان ( آژی‌دهاک و نظام حکومتی ضحاک ) یعنی از قتل ، مصادره‌ی اموال ، تجاوز به ناموس ، شکنجه ، زندان ، ظلم ، بی‌داد و ... ، به عنوان « خوردن مغز مردم » یا تسخیر و به فساد کشاندن و نابود کردن شریف‌ترین اندام انسانی ، نام می‌برد . فردوسی برپایه‌ی اسناد و مدارک ایران کهن ، دوران تاریک و سیاه حکومت ضحاکیان را این گونه به تصویر می‌کشد :<sup>۱۰۳</sup>

نهان گشت ، آیین فرزندگان      پراکنده شد ، نام دیوانگان [دیوها]



هنر خوار شد ، جادویی ارجمند      نهان راستی ، آشکارا گزند  
شده بر بدی ، دست دیوان دراز      ز نیکی نبودی ، سخن جز به راز

گفته‌ی فردوسی درباره‌ی دوران سلطه‌ی ضحاک و ضحاکیان ، به زبان محاوره امروزی ، چنین است : فرهیختگان خوار می‌گردند و نادانان ، بداندیشان و کژفکران ، جای آن‌ها را می‌گیرند. علم و دانش تحقیر می‌شود و جهل و سیه اندیشی ، ارجمند و گرامی داشته می‌شود. دست عمده‌ی ظلم ( عمال حکومت / دیوها ) بر بی‌داد ، قتل ، غارت ، تجاوز و ... گشاده است. در حالی که از نیکی ، خوبی ، گذشت ، آشتی ، عفو و ... ، سخنی به گوش نمی‌رسد و مردم ناچار باید در نهان و « درِ گوشِی » از این گونه مفاهیم ، با یک‌دیگر سخن گویند.

گویی در آن دوردست‌های تاریخ ، ایرانیان برای همه‌ی دروان‌ها ، نسخه‌ی کاملی از ویژگی‌های حکومت‌های خودکامه و استبدادی نوشته‌اند .

امروز نیز پس از گذشت چند هزاره از آن روزگار ، با تعریفی که در اسناد کهن ایران شده است ، می‌توان به راحتی حکومت‌های خودکامه را ، از دولت‌های مردم‌سالار باز شناخت. شاید با این تعریف ، یافتن نمونه‌ی دولت « مردم‌سالار » نایاب یا اگر هم وجود داشته باشد ، باید آن را در قفسه‌ی کتاب‌خانه‌ها جستجو کرد .

امروز ، پس از گذشت کمابیش ۲۵۰۰ سال از اعلام آزادی و حقوق بشر وسیله‌ی کورش بزرگ به نمایندگی از سوی ملت ایران و نیز پس از گذشت نزدیک به هفتاد سال از امضای منشور ملل متحد از سوی کشورهای جهان ، هنوز در همه جای جهان ، نظام‌های استبدادی و سلطه‌گرا ، حضوری چشم‌گیر دارند و هنوز « خودکامگی » گوی



جمعیت جهان را می‌فشارد و چه بسا، در چهره‌ی ظاهر فریبِ مردم‌سالاری و دفاع از حقوق بشر.

امروز و حتا فردا نیز مانند دیروز، برای شناخت سامان‌های مزبور، می‌توان از «اسناد کهن ایران» و در حقیقت از همین دو رج از شاه‌نامه‌ی فردوسی یاری گرفت:

هنر خوار شد، جادویی ارجمند      نهان راستی، آشکارا گزند  
شده بربدی، دست دیوان دراز      زنیکی نبودی، سخن، جز به راز





## نبرد با اژدها نماد نیرومندترین و زیان‌بارترین آفریده‌ی استومند اهریمن

سرتاسر تاریخ ایران کهن و پس از آن، آکنده از نبرد با اژدها ( مار ) ، نماد نیرومندترین آفریده‌ی استومند ( مادی ) اهریمن است .  
پهلوانان بزرگ برای رهایی مردمان از گزند اژدها ( مار ) به نبرد با آن برمی‌خیزند و با کشتن آن ، مردمان را از گزند وی می‌رهانند .

### رویارویی هوشنگ با مار ( اژدها )

پس از رخداد ایران‌ویج ، در پادشاهی هوشنگ است که با مار ( اژدها ) ، روبرو می‌گردیم :<sup>۱۰۴</sup>

گذر کرد با چند کس ، هم گروه	یکی روز ، شاه جهان سوی کوه
سیه رنگ و ، تیره تن و ، تیز تاز	پدید آمد از دور ، چیزی دراز
ز دود دهانش ، جهان تیره گون	دو چشم از بر سر ، چو دو چشمه خون
گرفتش یکی سنگ و ، شد تیز چنگ	نگه کرد ، هوشنگ با هوش و هنگ
جهان سوز مار ، از جهان جوی جست ...	به زور کیانی ، رهانید دست



این تنها باری است که ازدها ( مار ) از چنگ « پهلوان » می‌رهد . در حالی که این موجودات اهریمنی ، همگی از سوی « پهلوان » کشته می‌شوند و مردمان از گزند آنان آسوده می‌گردند .

## خیزش کاوه برابر اردا

با وجود گستردگی ظلم و در نتیجه حاکمیت ترس و اختناق بر جامعه، سرانجام با وجود دوران دراز سلطه، خیزش مردمی آغاز می‌شود. خیزش مردم ایران برابر سلطه گران بدون تردید نخستین خیزش مردمی است که با جزییات، ثبت تاریخ است. پیشوایی خیزش را یک آهن‌گر (فلزگر) به عهده دارد. با توجه به دوران دراز سلطه، زمان این حادثه بعد از سپری شدن دوره‌ی مس و آغاز دوره‌ی مفرغ است یا کمابیش ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح (۳۶۰۰ پیش از هجرت پیامبر / ۱۲۰۰ سال پیش از میلاد زرتشت).

هنگامی که حکومت‌های خودکامه به تنگنا می‌افتند و مردم از آنان روی برمی‌تابند، می‌کوشند تا با انجام انتخابات فرمایشی، همه‌پرسی‌های دستکاری شده، نمایش‌های دروغین مبنی بر حمایت کامل مردم از حکومت و...، این گونه وانمود کنند که از اعتماد و رای اکثریت مردم برخوردارند. ضحاکیان نیز چنین می‌کنند: <sup>۱۰۵</sup>

زهر کشوری، مه‌تران را به خواست	که در پادشاهی کند، پشت راست...
یکی محضر، اکنون بیاید نبشت	که جز تخم نیکی، سپهبد نکشت
نگوید سخن، جز همه راستی [!؟]	نخواهد به داد اندرون، کاستی [!؟]
ز بیم سپهبد، همه مه‌تران	بدان کار، گشتند هم داستان
در آن محضر اژدها، ناگزیر	گواهی نوشتند، برنا و پیر



بزرگان را یارای مخالفت نبود، اگر چه در نهان ناراضی بودند. آنان هم از جان خود بیم‌ناک بودند و هم، موقعیت و دارایی خود را در «دستگاه ستم» به دست آورده بودند، در خطر می‌دیدند؛ اما کاوه‌ی آهن‌گر (فلزگر) سکوت را درهم می‌شکند و به خود دل می‌دهد که برابر ستم و سلطه بپاخیزد: <sup>۱۰۶</sup>

هم آن گه، یکایک زدرگاه شاه	برآمد خروشیدن، دادخواه
ستم دیده را، پیش او خواندند	بر نام‌دارانش، بنشانند
بدو گفت مه‌تر، به روی دژم	که برگوی، تا از که دیدی ستم
خروشید و، زد دست برسر، ز شاه	که شاها، منم کاوه‌ی دادخواه
اگر داد دادن بود، کار تو	بیفزای ای شاه، مقدار تو
ز تو بر من آمد، ستم بیش تر	زنی بر دلم هر زمان نیشتر
ستم، گرنرداری، تو بر من روا	به فرزند من، دست بردن چرا؟
مرا بود، هژده پسر در جهان	از ایشان یکی مانده است، این زمان
ستم را میان وکرانه بود	همیدون، ستم را بهانه بود
بهانه چه داری، تو بر من بیار	که بر من سگالی، بد روزگار
یکی بی‌زیان، مرد آهن‌گرم	ز شاه، آتش آید همی بر سرم
تو شاه‌ی و، گر ازدها پیکری	بباید، بدین داستان داوری
اگر هفت کشور، به شاه‌ی تراست	چرا رنج و سختی، همه بهر ماست ...
که مارانت را، مغز فرزند من	همی داد باید، به هر انجمن

ضحاکیان کوشش می‌کنند که به کاوه امتیاز دهند تا شاید او را با خود هم‌داستان کنند. از این رو، از وی می‌خواهند که منشور عدل ضحاک را امضا کند. برای راضی کردن او، فرزند هژده‌میش را که در بند ضحاک بود، آزاد می‌کنند: <sup>۱۰۷</sup>

بدو، باز دادند فرزند او	به خوبی بجستند پیوند او
بفرمود پس کاوه را پادشاه	که باشد بدان محضر اندر، گوا

چو برخواند کاوه همه محضرش  
 خروشید ، کای پایمردان دیو  
 همه سوی دوزخ ، نهادید روی  
 نباشم بدین محضر اندر ، گوا  
 خروشید و برجست ، غران ز جای  
 سبک سوی پیران آن کشورش  
 بریده دل از ترس گیهان خدیو  
 سپردید دل‌ها ، به گفتار اوی  
 نه هرگز براندیشم از ، پادشا  
 بدرید و بسپرد ، محضر به پای

بدین سان ، نخستین قیام مردمی که ثبت تاریخ جهان است ، شکل می‌گیرد و سپس پیروز می‌شود. داستان از زبان شاه‌نامه چنین است :<sup>۱۰۸</sup>

چون کاوه ، برون آمد از پیش شاه  
 از آن چرم ، کاهنگران پشت پای  
 همان کاوه ، آن بر سر نیزه کرد  
 برو انجمن گشت ، بازارگاه...  
 پیوشند ، هنگام زخمِ درای  
 همان گه ، زبازار برخاست گرد

کاوه به مردم می‌گوید که سلطه‌گران ، از رهروان و پیروان اهرمن و تاریکی و در نتیجه ، از دشمنان اهورا و روشنایی‌اند. از این رو ، باید برافکنده شوند :<sup>۱۰۹</sup>

بیوید ، کاین مهتر ، اهریمن است  
 جهانی آفرین ، را به دل دشمن است...  
 همی رفت پیش اندرون ، مردگرد  
 سپاهی بر او انجمن شد ، نه خرد

مردم از بی‌داد آزی‌دهاک و ظلمِ نظامِ ضحاکیان به ستوه آمده بودند؛ اما چون « یگان » بودند و تنها ، یکه بودند و جدا ، توان رویارویی و براندازی وی را نداشتند. مردم متفرق بودند و به گفته‌ی حافظ دچار « تفرقه » بودند و به حکم تفرقه و جدایی ، در حیظه و حوزه‌ی « اهرمن » قرار داشتند . مردم مجموع نشده بودند. یعنی « انجمن » نبودند تا بتوانند به درجه والای سروش یا « روشنایی ایزدی » برسند. به گفته دیگر ، چون مردم اجتماع نکرده و در این فرآیند به وحدت نرسیده بودند ، دست خداوند ( یدالله ) با آنان نبود. به گفته فردوسی ، مردم به دلیل پراکندگی از « فره ایزدی » بی‌بهره بودند و در



نتیجه توان براندازی دیوان را نداشتند.

کاوه تا زمانی که یگان و تنها بود و « کاوه‌ها » یا « کاوگان » چون انجمن نکرده و اجتماع نداشتند، مغز جوانان‌شان و یا به گفته‌ی بهتر نیروی زندگیشان، طعمه‌ی ظلمِ ضحاک و عمله‌ی ظلمِ ضحاکیان بود. بدون تردید، کاوه و کاوه‌ها، در نهان بر این جنایت‌ها اشک می‌ریختند، به سوک می‌نشستند، بر ضحاک و ضحاکیان ناسزا و نفرین نثار می‌کردند؛ اما چون پراکنده بودند توان براندازی نظام سلطه و بنیان ظلم و استبداد را نداشتند. ولی هنگامی که سرانجام مردی (به خوان: کاوه) از میان مردم برمی‌خیزد (یا گروهی از مردم برمی‌خیزند) و با افراشتن پیش‌بندِ چرمین (پرچم قیام)، مردم را به « اجتماع برای وحدت » فرا می‌خواند (یا می‌خوانند) و در این فرآیند یعنی در اثر « اجتماع برای وحدت » دست خداوند (یدالله) یا فره ایزدی به یاری آنان می‌شتابد و با آنان هم‌گام و هم‌راه می‌شود. از این‌رو « کاوگانی » که تا دیروز در اثر پراکندگی و جدایی، اسیر سر پنجه‌ی شوم « اهریمن » بودند، در اثر « اجتماع و وحدت » به « سروش » می‌گریند. چنین است که از تیرگی و تباهی، به نور و رستگاری می‌رسند. چون مردم اجتماع می‌کنند و از تفرقه دور می‌شوند، نیرو می‌گیرند. زیرا « دست خدا » نیز به یاری آنان برمی‌خیزد. در اثر « اجتماع برای وحدت »، مردم صاحبِ « فر » (فره‌مند) و دارای « فره ایزدی » می‌شوند.

چون در این مفاهیم ژرف بنگریم، در می‌یابیم که: « فر »، « فره ایزدی » دست خداوند (یدالله)، نمادهایی از « مردم‌سالاری » اند.

« مردم‌سالاری » یعنی انجمن، یعنی « اجتماع برای وحدت »، یعنی مجموع شدن مردم. نظام مردم‌سالاری یا راه و رسم بنیان گرفته بر اصلِ حاکمیت مردم بر سرنوشت خویش که لازمه آن رای‌زنی، کنکاش و گزینش آزاد (بدون اما و اگر) می‌باشد، عبارت است از « فر » یا « فره ایزدی ».

## پیروزی کاوه - فریدون بر اردو

سرانجام خیزش مردم به بار می‌نشیند. حکومت ضحاکیان برافکنده می‌شود و دوران

فریدون که دوران فرمان روایی نیکی و داد است، آغاز می‌گردد: <sup>۱۱۰</sup>

فریدون فرخ، فرشته نبود      ز مشک و ز عنبر، سرشته نبود  
به داد و دهش، یافت آن نیکویی      تو داد و دهش کن، فریدون تویی

مردم ایران برای این که به دوران سلطه‌ی ستم و تباهی و خون‌ریزی پایان دهند، دست از خون می‌شویند و حتا ضحاک را نمی‌کشند؛ بلکه او را به بند می‌کشند.

در حالی که در درازای تاریخ، خیزش گران و انقلابیون، با قتل و کشتار مخالفان، چپاول و غارت و تجاوز، خیزش عدالت طلب مردم را به خون ناحق آغشته کرده و به مسلخ برده‌اند. تاریخ انقلاب‌های بزرگ جهان، اثبات این مدعاست.

اما باید دانست که دوران ضحاک ( فرو افتادن جمجم و بر آمدن فریدون )، هم‌زمان است با دوران بزرگ خشک‌سالی پانصد ساله‌ی فلات ایران. این خشک‌سالی فراگیر و درازمدت در قالب نبرد « تیشتر » با دیو « اپوش » در تیریشست نیز به یادگار مانده است. نبرد تیشتر رایومند فرهمند « به پیکر اسبی سپید زیبا، با گوش‌های زرین و لگام زرنشان » با دیو اپوش « به پیکر اسبی سیاه، اسبی کل با گوش‌های کل، گردن کل، اسبی کل با دم کل، یک اسب گر سهم‌ناک » تمثیلی است از نبرد مردم و ملت ایران



برابر آژی‌دهاکِ «سه‌سر ، سه‌پوزه‌ی ، شش‌چشم» و پیروزی مردم و ملت ایران به پیش‌گامی کاوه - فریدون . در تیربشت - در این باره می‌خوانیم: <sup>۱۱۱</sup>

### کرده‌ی دوم

۴

تیشتر ، ستاره‌ی رایومند فرهمند را می‌ستاییم که تخمه‌ی آب در اوست

...

### کرده‌ی سوم

۵

... کی تیشتر رایومند فرهمند ، برای ما سر برآورد ؟  
کی سرچشمه‌های آب ، به نیرومندی اسبی ، دگر باره روان شود ؟

### کرده‌ی پنجم

۹

... پس آن‌گاه تیشتر زیبا و آشتی بخش ، به سوی کشورها روی آورد ، تا  
آن‌ها را از سالی خوش ، بهره‌مند کند.  
این چنین ، سرزمین‌های ایرانی از سالی خوش بهره‌مند شوند .

۱۳

تیشتر رایومند فرهمند ، در نخستین ده شب ، کالبد استومند پذیرد و  
به پیکر مردی پانزده ساله ، درخشان ، روشن چشم ، برزند ، بسیار  
نیرومند ، توانا و چابک ، در فروغ پرواز کند ...

۱۶





تشتیرِ رایومندِ فرهمند ، در دومین ده شب ، کالبد استومند پذیرد و به  
پیکرِ گاوی زرین شاخ ، در فروغ پرواز کند ...

۱۸

تشتیرِ رایومندِ فرهمند ، در سومین ده شب ، کالبد استومند پذیرد و به  
پیکرِ اسب سپیدِ زیبا ، با گوش‌های زرین و لگامِ زرنشان ، در فروغ  
پرواز کند ...

۲۰

آن گاه ، تشتیرِ رایومندِ فرهمند ، به پیکرِ اسب سپیدِ زیبا، با گوش‌های  
زرین و لگامِ زرنشان ، به دریای فراخ کرت، فرود آید ...

۲۱

در برابر او « اپوشِ » دیو به پیکرِ اسبی سیاه ، به درآید ؛ اسبی کل با  
گوش‌های کل . اسبی کل با گردن کل ، اسبی کل با دم کل ، یک اسبِ  
گرِ سهم‌ناک .

۲۲

... هر دوان ، سه شبانه‌روز با یکدیگر بجنگند و اپوشِ دیو ، بر تشتیرِ  
رایومند فرهمند ، چیره شود و او را ، شکست دهد .

۲۳

از آن پس ، او را یک « هاسر » از دریای فراخ کرت دور براند .  
آن گاه تشتیر ، شیون درد و سوگ برآورد :  
... بدا به روزگار شما ، ای آب‌ها ! ، ای گیاهان ! ...



اما پس از گذشت پنج سده :

### کرده‌ی پنجم

۲۶

آن گاه تشرّی رایومندِ فره‌مند ، به پیکر اسب سپیدِ زیبا ، با گوش‌های  
زرین و لگامِ زرنشان ، به دریای فراخ کرت ، فرود آید ...

۲۸

هر دوان - تشرّی رایومندِ فره‌مند و اپوشِ دیو - به هم درآویزند .  
هر دوان ، با یک‌دیگر بجنگند تا هنگامِ نیم‌روز که تشرّی رایومندِ فره‌مند ،  
بر اپوشِ دیو چیره شود و او را شکست دهد .

۲۹

از آن پس ، او [ دیو اپوش ] را یک « هاسر » از دریای فراخ کرت ، دور  
براند . تشرّی رایومندِ فره‌مند ، خروشِ شادکامی و رستگاری برآورد :  
... خوشا به روزگار شما ، ای آب‌ها ! ، ای گیاهان !  
... خوشا به روزگار شما ، ای کشورها ! [ فلات ایران / ایران شهر ]  
از این پس - بدون هیچ بازدارنده‌ای - آب در جوی‌های شما ، با بذره‌های  
درشت دانه ، به سوی کشت‌زارها و با بذره‌های ریزدانه ، به سوی  
چراگاه‌ها ، به همه‌ی سوی جهان استومند ، روان گردد .

۳۰

آن گاه تشرّی رایومندِ فره‌مند ، به پیکر اسب سپیدِ زیبا ، با گوش‌های  
زرین و لگامِ زرنشان ، به دریای فراخ کرت فرود آید ...

۳۱

خیزاب‌های دریا را برانگیزد ، دریا را به جنبش و خروش و سرکشی و جوش و ناآرامی ، درآورد .  
در همه‌ی کرانه‌های دریای فراخ کرت ، آشوب پدیدار شود و همه‌ی میانه‌ی دریا ، برآید .

۳۲

... آن‌گاه ، مه از سوی هند [ سند ] - از کوهی که در میانه‌ی دریای فراخ کرت جای دارد - برخیزد .

۳۳

پس آن‌گاه ، مه پاک پدید آورنده‌ی ابر به جنبش درآید ، باد نیم‌روزی [ جنوبی ] وزیدن آغازد و مه را به پیش ... براند.  
پس باد چالاک ... باران و ابر و تگرگ را به کشت‌زارها و خانمان‌های هفت کشور [ سرتاسر ایران زمین یا فلات ایران ] ، برساند .

### کرده‌ی دهم

۳۹

تشتیر ، ستاره‌ی رایومند فره‌مند را می‌ستاییم که بر پریان چیره شد و آنان را درهم شکست ؛ پریانی که اهریمن برانگیخت بدان امید که همه‌ی ستارگان دربردارنده‌ی تخمه‌ی آب را از کار ، باز دارد .

۴۰

تشتیر ، آنان را شکست داد و از دریای فراخ کرت ، دور کرد . آن‌گاه ، ابرها فراز آمدند و آب‌های آورنده‌ی سال خوش ، روان شدند ...



## کرده‌ی شانزدهم

۵۵

آری تیشترِ رایومندِ فره‌مند، آن دیو را به بند درکشد و با زنجیری دولا و سه‌لا و چندلا - زنجیری ناگسستنی - ببندد و ...

## اژدها کشی گرش اسب (گرشاسب)

گرشاسب، افزون بر جنبه‌ی پهلوانی، در ادبیات کهن نیز دارای جایگاه ویژه‌ای است. به گونه‌ای که فرگرد پانزدهم «سوتگرنسک» یکی از نسک‌های گم شده‌ی اوستا، ویژه‌ی او بوده است که امروز تنها گزیده‌ای از آن در کتاب «دین کرد»، در دست می‌باشد. گرشاسب از جاودانگان و از یاوران سوشیانت است. در روایت پهلوی آمده است که در هزاره‌ی هوشیدر ماه، ضحاک به بلعیدن آفریدگان می‌پردازد. ایزدان، گرشاسب را که بی‌هوش خفته است، به هوش می‌آورند و گرشاسب، ضحاک را می‌کشد: <sup>۱۱۲</sup>

در (هوم یشت یسنه، هات ۱۱-۹) درباره‌ی اژدها کشی گرشاسب، می‌خوانیم: <sup>۱۱۳</sup>

۹

ای هوم!

کدامین کس سومین بار در میان مردمان جهان استومند، از تو

نوشابه برگرفت؟

کدام پاداش بدو داده شد و کدام بهروزی، بدو رسید؟

۱۰

سومین بار در میان مردمان جهان استومند، «آترت»-تواناترین [مردخاندان]

سام- از من نوشابه برگرفت و این پاداش بدو داده شد و این بهروزی

بدو رسید که او را دو پسر زاده شدند:



« اورواخشیه » و « گرشاسب » [ گرشاسب ] . یکمین ، داوری دادگذار  
و دومین جوانی زبردست و گیسور و گرز بردار ...

## ۱۱

... آن که ازدهای شاخدار را بکشت ... آن زهرآلود زردرنگ را که زهر  
زردگونش، به بلندای نیزه‌ای روان بود . هنگام نیمروز ، گرشاسب  
درآوندی آهنین بر پشت آن [ازدها] خوراک می‌پخت . آن تباه‌کار ،  
از گرمای خوی‌ریزان، ناگهان از زیر آن [ آوند ] آهنین فراز آمد و آب  
جوشان را بپراکند .  
گرشاسب نریمان هراسان ، به کناری شتافت .

در زامیادیش ( کیان یشت ) ازدهاکشی گرشاسب ، این گونه است :<sup>۱۱۴</sup>

## کرده‌ی ششم

## ۳۸

سومین بار ، فر بگسست ، آن فر جمشید ... به کالبد مرغ وارغن [ باز  
سپید ] به بیرون شتافت .  
این فر [ از جمشید گسسته ] را گرشاسب نریمان برگرفته که - به جز  
زرتشت - در دلیری و مردانگی ، زورمندترین مردمان بود ...

## ۳۹

... که زور و دلیری مردانه ، بدو پیوست ...

## ۴۰

آن که ازدهای شاخدار را بکشت ... آن زهرآلود زردرنگ را که زهر



زردگوئش ، به بلندای نیزه‌ای روان بود .

هنگام نیم‌روز ، گرشاسب در آوندی آهنین ، بر پشت آن [ اژدها ] خوراک می‌پخت . آن تباہکار ، از گرما خوی‌ریزان ، ناگهان از زیر [ آن آوند ] آهنین فراز آمد و آب جوشان را ، بپراکند . گرشاسب نریمان ، هراسان به کناری شتافت .

در این جا نیز به راه رمز نشان داده می‌شود که گرشاسب با اژدها (نیرومندترین آفریده‌ی استومند اهریمن ) در نیرومند ترین حالت وی با او به نبرد برمی‌خیزد . اشاره به این که گرشاسب در «آوندی آهنین بر پشت اژدها خوراک می‌پخت» نشان آن است که اژدها از سرما فسرده نبود ؛ بل با گرمای آوند ، عرق می‌ریخت و این بدان معناست که این جاندار «خون سرد» در کمال نیرومندی بود . این معنا را چند هزاره پس از آن درسخن حسین منصور حلاج باز می‌یابیم .

اسدی توسی در گرشاسب‌نامه ، نبرد گرشاسب را با اژدها ، این گونه باز می‌نماید :  
 گرشاسب ، آهنگ نبرد با اژدها و رهانیدن مردمان از گزند او را دارد . اژدها مردمان را از آن سرزمین فراری داده و کشاورزی را از میان برده است . یک میل مانده به کنام اژدها ، گرشاسب به خانه‌ای از سنگ خارا با دری آهنین و کوتاه و باریک بر می‌خورد .  
 «دیده‌دار» ( دیده بان ) نشسته بر بالای بام خانه ، به وی و هم‌راهان بانگ برمی‌دارد و زینهار می‌دهد که : ای «بی‌هشان» ( نا آگاهان ) از این جای‌گه پیش‌تر نروید ؛ زیرا  
 «نشیمن گه» اژدهاست :<sup>۱۱۵</sup>

ز مردم بپرداخت این بوم و بر هم از چارپای و هم از کشت و ورز



اگر زمین دره ، سر یکی برکشد  
من ایدر بوم ، روز و شب دیده‌بان  
هم این جایگه تان ، به دم درکشد  
چو آید شب ، آتش کنم در زمان  
نشانت شب آتش و ، روز دود  
که تا هر که بیند ، گریزند زود

گرشاسب از دیده‌بان ، جوای جایِ دقیقِ اژدها و اندازه‌ی او می‌گردد: <sup>۱۱۶</sup>  
سپهد بدو گفت : جایش کجاست چه مایست بالاش ، برگوی راست  
نشیمنش گفت : آن شکسته دره که بینی پر از دود و دم یک سره  
بدین خانه هرگه که ساید برش ز بالای دیوار باشد سرش  
گریزد ایدر که ناگه کنون از آن کوه‌پایه سر آرد برون

گرشاسب به دیده‌بان می‌گوید: برای نبرد با اژدها به این جا آمده‌است و با «گرز صدمنی»  
او را از پای در خواهد آورد: <sup>۱۱۷</sup>

هم‌اکنون بدین گرزهی صدمنی بر آرمش زان چرم اهریمنی  
بخوابم تنش، خوار بر خاک بر سرش بسته آرم ، به فتراک بر

دیده‌بان به گرشاسب می‌گوید: اگر اژدها را دیده بودی ، چنین سخن نمی‌راندی . در اثر  
سخنان دیده‌بان ، ده گرد دلیر از خویشان که همراه گرشاسب بودند ، ترسان گردیدند و  
از راه باز ماندند؛ اما گرشاسب با وجودی که حتا اسبش نیز از رفتن بازمی‌ایستد ، ترس به  
دل راه نمی‌دهد و به رویارویی با نیرومندترین و زیان‌بارترین آفریده‌ی استومند (مادی)

اهریمن بر می‌خیزد . دیده‌بان به گرشاسب می‌گوید: <sup>۱۱۸</sup>

بر او کارگر ، خنجر و تیر نیست دم‌اهنج کوهیست ، نخجیر نیست  
نسوزد تنش ز آتش و تف و تاب ز دریاست ، خود بیم نایدش ز آب  
بینی ز زهرش جهان گشته رود همه شیخ سیاه و ، همه که کبود  
پذیره مشو مرگ را زینهار مده خیره جان را به غم زینهار





همان ده دلاور ز خویشان نیز بسی لابه کردند و نشنید چیز ...  
 مر آن ویژگان را همان جا بماند به یزدان پناهید و باره براند

گرشاسب به درون دره می‌رود و اژدها را این گونه به ما ، می‌نماید: <sup>۱۱۹</sup>

در آمد بدان دره، آن نامدار یکی کوه جنبان بدید آشکار ...  
 زبان و نفس ، دود و آتش به هم دهان کوره‌ی آتش و سینه دم ...  
 ز تف دهانش ، دل خاره موم ز زهر دمش ، باد گیتی سموم ...  
 همه کام ، تیغ و همه دم ، کمر همه سر ، سنان و همه تن ، سپر  
 چو بر کوه سودی، تن سنگ رنگ به فرسنگ رفتی، چکا کاک سنگ

اسب گرشاسب ، از بیم اژدها از پیش روی خودداری می‌کند ؛ اما گرشاسب به یزدان

می‌پناهد و از او یاری می‌جوید و پیاده ، در نبرد با اژدها پیش گام می‌گردد : <sup>۱۲۰</sup>

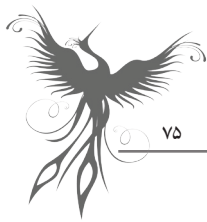
سمندش چو آن زشت پتیاره دید شמיד و هراسید و اندر رمید  
 نزد گام، هرچند بر گاشتش پیاده شد، از دست بگذاشتش  
 تو، ده، بنده را زور مندی و فر که از بنده بی‌تو، نیاید هنر  
 بگفت این و ، زی چرخ کین دست برد به کوشش ، تن و جان به یزدان سپرد  
 بر اژدها رفت و ، بفراخت دست خدنگی به پیوست و ، بگشاد دست  
 زدش بر گلو ، کام و مغزش بدوخت ز پیکان به خشم ، آتش اندر فروخت  
 چو بفراخت سر ، دیگری زد به خشم ز خون ، چشمه بگشادش از هردو چشم  
 دمید اژدها ، هم چو ابر از نهیب چو سیل اندر آمد ، ز بالا به شیب  
 به سینه بدرید ، هامون ز هم سپر در ریود ، از دلاور به دم  
 زدش پهلوان نیزه‌ای بر زفر سنانش از قفا رفت ، یک ریش به در  
 دم اژدها شد ، گسسته به درد برافشان با موج خون ، زهر زرد  
 به کام اندرش ، نیزه‌ای آهنین به دندان چوسوهان بیازد ز کین  
 به گرز گران یافت ، مرد دلیر در آمد خروشنده ، چون تند شیر  
 بدان سان همی‌زدش ، بازور و هنگ که از که به زخمش ، همی ریخت سنگ



سرو مغزش آمیخت، با خاک و خون شد آن جانور کوه سنگی نگون  
همه جوشنش، زان دم و زهر تیز بجوشید و برجای شد ریزریز

گرشاسب از زهر ازدها بی هوش می گردد و چون به خود می آید ، سپاس یزدان را به  
جای می آورد : ۱۳۱

بغلنید در پیش یزدان به خاک همی گفت : کای دادفرمای پاک  
ز تست این توان من ، از زور نیست که بی تو مرا ، زور یک مور نیست  
همه زور و فر و توان و بهی تو داری و آن را که خواهی دهی



## نبرد سام با اژدها

سام فرزند نریمان ( نواده‌ی گرشاسب ) نیز با اژدها می‌جنگند و آن نماد نیرومندترین آفریده‌ی استومند اهریمن را می‌کشد .

در دوران جهان‌پهلوان سام ، در کنار «کشف‌رود» اژدهایی بود که « آب » یا آبادانی را بر روی مردمان بسته بود و کسی را یارای رویایی با او نبود :<sup>۱۳۲</sup>

چنان اژدها ، کو ز رود کشف	برون آمد و کرد ، گیتی چو کف
زمین ، شهر تا شهر ، پهنای او	همان ، کوه تا کوه ، بالای او
جهان را از او بود ، دل پهراس	همی داشتندی ، شب و روز پاس
هوا ، پاک دیدم ز پرنندگان	همان روی گیتی ، ز دَرندگان
ز تفش ، همی پَر کرکس بسوخت	زمین زیر زهرش ، همی برفروخت
نهنگ دژم ، بر کشیدی ز آب	به دم ، در کشیدی ز گردون ، عقاب
زمین گشت ، بی‌مردم و ، چارپای	همه یک سر او را ، سپردند جای

سام را از وجود اژدها آگاه می‌سازند و به او می‌گویند که کس رازهره‌ی کشتن آن نیست؛ اما سام بر این کار ، کمر می‌بندد . هر کس که از آهنگ نبرد او با اژدها آگاه می‌گردد ، وی را « پدرود » می‌گویند :<sup>۱۳۳</sup>

چو دیدم که اندر جهان ، کس نبود	که با او ، همی دست یارست سود
به زور جهان‌دار یزدان پاک	بیفکندم از دل ، همه ترس و باک
میان را بیستم ، به نام بلند	نشستم بر آن ، پیل پیکر سمند



به بازو کمان و ، به گردن سپر  
مرا تیز چنگ و ، و را تیز دم  
که بر اژدها، گرز خواهیم کشید

به زین اندرون ، گرزهی گاوسر  
برفتم ، بسان نهنگ دژم  
مرا کرد پدرود، هر کو شنید

سام ، نیرومند ترین آفریده‌ی استومند اهریمن را این گونه به ما نشان می‌دهد: <sup>۱۳۴</sup>

کشان موی ، سر بر زمین چون کمند  
زیانش ، بسان درختی سیاه  
مرا دید ، غرید و ، آمد به خشم  
که دارد مرا آتش ، اندر کنار  
به ابر سیه ، بر شده تیره دود  
ز زهرش زمین شد ، چو دریای چین

رسیدمش دیدم، چو کوه بلند  
ز فر باز کرده ، فکنده به راه  
چو دو آب گیرش، پر از خون دو چشم  
گمانی چنان بردم، ای شهریار  
جهان پیش چشمم ، چو دریا نمود  
ز بانگش ، بلرزید روی زمین

سام از دیدن اژدها ، ترس به دل راه نمی‌دهد و با بانگی بلند و تندرآسا ، او را به

نبرد فرامی‌خواند: <sup>۱۳۵</sup>

چنان چون بود، کار مرد دلیر  
به چرخ اندرون، راندم بی‌درنگ  
بدان، تا بدوزم زیانش به کام  
بماند از شگفتی به بیرون ، زبان  
زدم بر دهانش ، بیچید از آن  
بر آمد همی جوش خون، از جگرش  
برآهختم ، این گاو سر گرز کین  
برانگیختم ، پیل تن را ز جای  
بر او، کوه بارید گویی سپهر  
فرو ریخت ، زو زهر ، چون رود نیل  
ز مغزش، زمین گشت با کوه راست  
زمین ، جای آرامش و خواب گشت

بر او بر زدم ، بانگ برسان شیر  
یکی تیر الماس، پیکان خدنگ  
به سوی زفر ، کردم این تیر رام  
چو شد دوخته ، یک کران از دهانش  
هم اندر زمان ، دیگری هم چنان  
سه دیگر، زدم بر میان زفرش  
چو تنگ اندر آورد ، با من زمین  
به نیروی یزدان کیهان خدای  
زدم بر سرش ، گرزهی گاو چهر  
شکستم سرش ، چون تن ژنده پیل  
به زخمی چنان شد که دیگر نخاست  
کشف رود ، پر خون و زرداب گشت



بسیار مردمان گردآمده بودند تا او را از نظر روانی یاور باشند و نیز دیده‌بان نبرد سام با

اژدها: ۱۲۶

همی آفرین خواندندی، به من	همه کوهساران، پر از مرد و زن
که آن اژدها، سخت پتیاره بود	جهانی بر آن جنگ، نظاره بود
مرا سام یک‌زخم، از آن خواندند	جهانی به من، گوهر افشانند



## نبرد رستم با اژدها

در خان سوم که رستم برای رهانیدن هرچه زودتر کی کاووس و دیگر بزرگان ایران از بند دیو سپید، راه بیابان (بی - آب - ان) را در پیش می‌گیرد، با اژدها به نبرد می‌پردازد. در شاه‌نامه‌ی فردوسی، نبرد رستم با اژدها چنین گزارش شده است: <sup>۱۲۷</sup>

ز دشت اندر آمد، یکی اژدها	کزو، پیل گفستی نیابد رها
بدان جایگه بودش آرام‌گاه	نکردی ز بیمش، برو دیو راه
بیامد، جهان جوی را، خفته دید	بر او، یکی اسب آشفته دید
پر اندیشه بُد، تا که آمد پدید؟	که یارد، بر آن جایگه آرمید؟
نیارست کردن، کس آن جا گذر	ز دیوان و، پیلان و، شیرانِ نر
همان نیز کامد، نیابد رها	ز چنگ بد اندیش، نر اژدها
سوی رخس رخشنده، بنهاد روی	دوان رخس شد، پیش دیهیم جوی
همی کوفت بر خاک، رویینه سُم	همی کوفت سُم و، بر افشانند دُم

اما با بیدار شدن رستم، اژدها ناپدید می‌گردد. رستم که از سختی راه و گذر از دو خوان

خسته و کوفته است، رخس را سخت سرزنش می‌کند و دوباره به خواب می‌رود: <sup>۱۲۸</sup>

تهمتن، چو از خواب بیدار شد	سر پر خرد، پر ز پیکار شد
به گرد بیابان، یکی بنگرید	شد آن اژدهای دژم، ناپدید
ابا رخس، بر خیره پیکار کرد	بدان کو، سر خفته بیدار کرد



دگر باره ، چون شد به خواب اندرون      ز تاریکی، آن اژدها شد برون  
به بالین رستم، تگ آورد رخس      همی کند خاک و، همی کرد پخش

رستم، دگر باره بیدار می شود؛ اما نشانه‌ای از دشمن نمی بیند. رستم را خشم فرا می گیرد و رخس را تهدید می کند که اگر بار دیگر او را از خواب بیدار کند، گردنش را خواهد زد و پیاده جنگ افزارها را برای نبرد به مازندران خواهد برد: <sup>۱۲۹</sup>

دگر باره ، بیدار شد خفته مرد      بر آسفت و ، رخسارگان کرد زرد  
بیابان، همه سر به سر بنگرید      جز از تیرگی ، او به دیده ندید  
بدان مهربان رخس بیدار گفت      که تاریکی شب ، نخواهی نهفت  
سرم را ، همی باز داری ز خواب      به بیداری من ، گرفتت شتاب ؟  
گر این بار ، سازی چنین رستخیز      سرت را بُرم ، به شمشیر تیز  
پیاده شوم ، سوی مازندران      کشم خود و ، شمشیر و ، گرز گران  
ترا گفتم : ارشیرت آید به جنگ      ز بهر تو آرم ، من او را به چنگ

بار سوم ، رستم به خواب می رود و سوم ره ، اژدها پدیدار می گردد. رخس برای سومین بار رستم را از خواب بیدار می کند؛ اما این بار ، رستم به یاری یزدان ، اژدها را در آن تاریکی می بیند و آماده ی نبرد می گردد: <sup>۱۳۰</sup>

سوم ره ، به خواب اندر آمد سرش      ز ببر بیان داشت ، پوششش برش  
بگرید، باز اژدهای دژم      همی آتش افروخت ، گفתי به دم  
چراگاه ، بگذاشت رخس آن زمان      نیارست رفتن ، بر پهلوان ...  
هم از مهر رستم ، دلش نارمید      چو باد دمان ، پیش رستم دمید  
خروشید و ، جوشید و ، بر کند خاک      ز نعلش ، زمین شد همی ، چاک چاک  
چو بیدار شد ، رستم از خواب خوش      بر آسفت ، با باره ی دستکش  
چنین ساخت ، روشن جهان آفرین      که پنهان نکرد ، اژدها را زمین  
بدان تیرگی ، رستم او را بدید      سبک تیغ تیز ، از میان برکشید



رستم، بر اثر عواملی مانند خستگی و گذر از دو «خوان»، لحظه‌ای «چشم خرد» را بر روی هشدار رخس می‌بندد. رخس، اسب برجسته‌ای است و در نتیجه، بیش از دگر اسبان از غرایز نیرومند برخوردار است. رستم این بار تنها به مهر پروردگار از مهلکه‌ی مرگ می‌جهد؛ اما بار دگر که چشم خرد وی بسته می‌شود و از خودداری رخس از پیش روی که همانا فرو افتادن در چاهی است که شغاد برای هلاکش کنده بود، تازیانه بر سر رخس (یا در حقیقت تازیانه بر سر خرد خود) می‌زند، به چاه مرگ فرومی‌افتد و جان می‌بازد. رستم آماده‌ی نبرد می‌گردد. رستم نام و نشان نیرومندترین و زبان‌بارترین آفریده‌ی استومند اهرمن را می‌پرسد و هم نام خود را آشکار می‌کند. این نشان آن است که رستم وی را هم‌نبرد خود می‌یابد: <sup>۱۳۱</sup>

بغرید بر سان ابر بهار	زمین کرد، پر آتش از کارزار
بدان اژدها گفت: «بر گوی نام	کزین پس، تو گیتی نبینی به کام
نبايد که بی نام، بر دست من	روانت بر آید، ز تاریک تن»
چنین گفت دژخیم نر اژدها:	«که از چنگ من، کس نیابد رها
صد اندر صد، این دشت جای منست	بلند آسمانش، هوای منست
نیارد به سر، بر گذشتن عقاب	ستاره نبیند، زمینش به خواب»
بدو، اژدها گفت: «نام تو چیست	که زاینده را، بر تو باید گریست»
چنین داد پاسخ که: «من رستم	ز دستان سامم، و از نیرمم
به تنها، یکی کینه ور لشگرم	به رخس دلاور، زمین بسپرم»
بر آویخت با او، به جنگ اژدها	نیامد به فرجام هم، زو رها

رخس که از زورمندی اژدها بر جان رستم بیم‌ناک می‌گردد، دو کتف اژدها را به دندان می‌درد: <sup>۱۳۲</sup>

چو زور تن اژدها دید، رخس کز آن سان، بر آویخت با تاج بخش



بمالیید گوش، اندر آمد شگفت	بکند ازدها را به دندان، دو کتف
بدرید پشتش، بدان سان چو شیر	بر او، خیره شد پهلوان دلیر
بزد تیغ و بنداخت از تن سرش	فرو ریخت چون رود، خون از برش
زمین شد، به زیر تنش ناپدید	یکی چشمه‌ی خون، از او بردمید

رستم پس از پایان رفتن این کار سترگ، به روش ایرانیان، تن و سر می‌شوید (دست‌نماز می‌گیرد) و به نیایش کردگار می‌پردازد: <sup>۱۳۳</sup>

چو رستم، بر آن ازدهای دژم	نگه کرد، بر زد، یکی تیز دم ...
به آب اندر آمد، سر و تن، به شست	جهان، جز به زور جهانبان نجست
به یزدان چنین گفت کای دادگر	تو دادی مرا دانشش و، زور و، فر

## نبرد گشتاسب با اژدها

گشتاسب (گشتاسب) بر آن اندیشه بود که در زندگانی پدر، تاج و تخت او را به چنگ آورد. در این راه، تا آن جا پیش می‌رود که ایران شهر را رها می‌کند و به دیار بیگانه پناهنده می‌گردد و حتا به فرماندهی سپاهیان بیگانه در پی یورش به کشور خود و گرفتن تاج و تخت است. بر اثر خردورزی لهراسب (شاهنشاه) و وزیر (فرزند لهراسب و برادر گشتاسب) وی را از زیر بار ازقوه به فعل در آوردن این ننگ می‌رهانند.

گشتاسب در پناهندگی، به سفارش یکی از بزرگان آن سرزمین و به نام او، اژدهاکشی می‌کند. گشتاسب برای نبرد با اژدها دستور ساخت جنگ‌افزار ویژه‌ای می‌دهد و با یاری آن، اژدها را از پای در می‌آورد که شرح آن در شاهنامه آمده است: ۱۳۴

یکی اژدها، بر سر تیغ کوه	شده مرز روم، از بدی او ستوه
همی ز آسمان، کرکس اندر کشد	ز دریا، نهنگ دژم بر کشد
همی دود و، زهرش بسوزد زمین	نخواند بر این مرز و بوم، آفرین
گر او، کشته آید به دست تو بر	شگفتی شود در جهان، سر به سر..

چنان که گفته شد، گشتاسب، دستور ساخت جنگ‌افزار ویژه‌ای را برای نبرد با اژدها

می‌دهد: ۱۳۵

بدو گفت: رو خنجری کن دراز	از او، دسته بالاش، چو پنج باز
ز هر سوش، برسان دندان مار	سنانی بر او بسته، برسان خار



همی آب داده، به زهر و، به خون      به تیزی چو الماس و، رنگ آبگون  
هم چنین گشتاسب از اهرن، اسب و خفتان و برگستوان و دیگر افزار جنگ  
می خواهد: <sup>۱۳۶</sup>

یکی باره و، گبر و، بر گستوان      پزند آوری، جامه‌ی هندوان  
به فرمان یزدان پیروز بخت      نگون اندر آویزمش، از درخت  
بشد اهرن و، هر چه گشتاسب خواست      بیاورد چون کارها گشت راست  
ز دریا، به زمین اندر آورد پای      برفتند یارانیش، با او ز جای  
چو «هیشوی» کوه سقیلا بدید      به انگشت بنمود و، دم درکشید

هم‌راهان، جای اژدها را بر گشتاسب می‌نمایانند و خود باز می‌گردند: <sup>۱۳۷</sup>

خود و اهرن، از جای گشتند، باز      چو خورشید بر زد، سنان از فراز  
جهان جوی، بر پیش آن کوه بود      که آرام آن مار نستوه بود  
چو آن اژدها، برز او را بدید      به دم، سوی خویشش، همی درکشید  
جوان پیش زین، اندر آویخت ترگ      بر او، تیر بارید، هم چو تگرگ  
چو تنگ اندر آمد برش، اژدها      همی جست، مرد جوان زو رها  
سبک خنجر اندر دهانش، نهاد      ز دادار نیکی دهش، کرد یاد  
بزد تیز دندان، بدان خنجرش      همه تیغ‌ها شد، به کام اندرش  
همی ریخت زو زهر، تا گشت سست      به زهر و، به خون، کوه یکسر بیشست  
به شمشیر بُرد آن زمان، دست شیر      بزد بر سر اژدهای دلیر  
فروریخت مغزش، بدان سنگ سخت      از اسپ اندر آمد، گونیک بخت  
بکند از دهانش، دو دندان نخست      پس آن گه بیامد، سر و تن بشست

## اژدها کشی اسفندیار

فرجامین اژدها کشی در بن نیشتهای کهن ما که به گستردگی از آن یاد شده است، از آن اسفندیار است. در نبرد گشتاسب با اژدها، از افزارهای ابداعی بهره گرفته می‌شود و در نبرد اسفندیار با پیشرفت شگردشناسی (تکنولوژی) افزارها پیچیده‌تر می‌شوند. اسفندیار برای بازگرداندن خواهران که در کنگدژ اسیر تورانیان اند، مانند رستم با هفت خوان روبرو می‌گردد. رستم از گذر از هفت خان، تنهاست و بی رهنماست؛ اما اسفندیار لشگری همراه دارد و اسیری که رهنمای اوست و از هر خان، وی را پیشاپیش آگاه می‌سازد. راهنمای اسفندیار به او می‌گوید که در این خان (سوم) با اژدها روبرو خواهد

شد: ۱۳۸

یکی اژدها، پیشت آید دژم  
که ماهی برآرد، ز دریا، به دم  
همی آتش افروزد از کام او  
یکی کوه خار است، اندام او...

اسفندیار، دستور ساختن وسیله‌ی ویژه‌ای را می‌دهد: ۱۳۹

بفرمود تا دُر گران آورند  
سزاوار، چوب گران آورند  
یکی نغز گردون چوبین بساخت  
به گرد اندرش، تیغ‌ها درن ساخت  
به سر بر یکی کرد صندوق نغز  
بیاراست آن دُر گر پاک مغز  
به صندوق در، مرد دهبیم جوی  
دو اسب گران‌مایه، بست اندر اوی  
نشست آزمون را به صندوق شاه  
زمانی همی راند، اسبان به راه



زره‌دار با خنجر کابلی به سر بر نهاده، کلاه یلی ...

فردای آن روز، اسفندیار آماده‌ی نبرد با اژدها می‌گردد: <sup>۱۴۰</sup>

دگر روز، چون گشت روشن جهان درفش شب تیره شد در نهران ...  
بیوشید خفتان، جهان دار گرد سپه را، به فرخ پشوتن سپرد  
بیاورد گردون و، صندوق شیر نشست اندر او، شهریار دلیر  
دو اسپ گران‌مایه، بسته بر اوی سوی اژدها، تیز بنهاد روی  
ز دور، اژدها بانگ گردون شنید خرامیدن اسپ جنگی بدید  
ز جای اندر آمد، چو کوهی سیاه تو گفتی که تاریک شد، چرخ ماه  
دو چشمش، چو دو چشمه تابان ز خون همی آتش آمد، ز کامش برون  
دهن باز کرده، چو کوهی سیاه همی کرد غران، بدو در نگاه  
چو اسفندیار، آن شگفتی بدید به یزدان پناهید و، دم در کشید  
همی جست، اسپ از گزندش رها به دم در کشید، اسب را اژدها  
فرو برد، اسپان و گردون، بهم به صندوق در گشت، جنگی دژم  
به کامش، چو تیغ اندر آمد، بماند چو دریای خون، از دهان برفشانند  
نه بیرون توانست کردن ز کام چو شمشیر بُد تیغ و، کامش نیام  
ز گردون و، از تیغ‌ها شد غمی به زور، اندر آورد، سختی کمی

اسفندیار از صندوق بیرون می‌شود و اژدها را می‌کشد: <sup>۱۴۱</sup>

بر آمد ز صندوق، مرد دلیر یکی تیز شمشیر، در چنگ شیر  
به شمشیر مغزش، همی کرد چاک همی دود زهرش، بر آمد ز خاک  
از آن دود آن زهر، بی‌هوش گشت چو کوهی بیفتاد و، بی‌هوش گشت ...  
جهان جوی، چون چشم‌ها باز کرد به گردان گردن کش، آواز کرد  
که بی‌هوش گشتم، من از دود زهر ز زخمش، نیامد مرا هیچ بهر

پس از پایان کار اژدها، اسفندیار نیز به شیوه‌ی ایرانیان، سروتن می‌شوید (دست‌نماز



می گیرد ) و به نیایش کردگار می پردازد: ۱۴۲

از آن خاک بر خاست و ، شد سوی آب      چو مردی که بی هوش گردد ، ز خواب...  
ز گنجور خود ، جامه ی نو بجست      به آب اندر آمد ، سر و تن بشست  
بیامد به پیش خداوند پاک      همی گشت پیچان و غلطان به خاک  
همی گفت ، کین ازدها را که کشت      مگر آن که بودش ، جهان دار پشت



## نبرد فرامرز (فرزند رستم) هم راه با ایشان (فرزند خواهرش) با اژدها

نوشاد فرمان‌روای هند (سند) که از فرمان برداران کی کاووس شاهنشاه ایران بود، از وی برای ایستادگی در برابر دشمنان یاری می‌خواهد. فرامرز فرزند رستم داوطلب این کار می‌گردد و به سند می‌رود و دشمنان نوشاد را بر می‌افکند. در آن سرزمین نیز اژدهایی بوده که مردمان از وی در رنج بودند، از این رو، فرامرز از نوشاد نشان آن اژدها را می‌پرسد. در فرامرز نامه درباره‌ی این نبرد می‌خوانیم: <sup>۱۴۳</sup>

به نوشاد گفت: ای شه نیک‌نام	کجا باشد آن اژدها را کنام
بدو گفت: کای پهلوان دلیر	که پیچد ز آسیب تو، شیر و پیل
تو این مار جوشا به آسان مگیر	...
به میدان چو آید، گشاده زفر	بود چل ارش، از قدم تا به سر
دهانش به مانند غارِ تار	شود مغز بی‌هوش، زان زهرمار ...
تن او یکایک سپر در سپر	نخیزد در او تیر پرخاشخ
در آن تیره وادی چو گردد خروش	همه دشت و غاری، برآید خروش
نگردد در آن دشت و وادی هژبر	نه جوشنده پیل و، نه غرنده ببر
نه کار سنانست و، گرز و کمند	به روز جوانی، مشو در گزند

فرامرز بر خلاف هشدارهای «نوشاد» می‌خواهد تا اژدها را به او بنمایاند و می‌گوید: <sup>۱۴۴</sup>





به نیروی یزدان ، همین ازدها ز تیغ نریمان ، نیابد رها  
سپس فرامرز نیز به درگران ( درودگران ) ، سپارش ساخت دو صندوق و دو گردون  
می دهد : ۱۴۵

دو صندوق، زان ساز کردند چست  
پس آن گه ، دو گردون چوبین بساخت  
به گردون ، دو صندوق بستند نغز  
چو پردخته شد ، زان بر درگران  
هیونان بیاورد ، بس بارکش  
هم از ساز گردون بکرده درست  
به سوی پشش ، نیزه ها در نشاخت  
بیاراست ، استاد هشیار مغز ...  
دو زنجیر محکم بیست اندران  
دلیر و جوان ، گرد خورشید فش ...

سپس فرامرز همراه بیژن ، درون صندوق قرار می گیرد و اسبان را بر گردون ،  
می بندند : ۱۴۶

چو پتیاره ، در مرد جنگی رسید  
فرو برد صندوق و ، هر دو هیون  
برون شد ز صندوق ، هر دو دلیر  
تن ازدها را به الماس تیز  
چو آمد برون ، هر دو بیهش شدند  
یکایک هیونان ، به دم در کشید  
چو شد مرد جنگی به غار اندرون  
...  
بدرید و آمد ز خون ، رستخیز ...  
از آن دود چون لال ، خامش شدند

آن دو نیز سروتن می شویند ( دست نماز می گیرند ) و به نیایش یزدان می پردازند : ۱۴۷  
پس از یک زمان ، برگرفتند سر  
شدند اندر آن چشمه ساران ، نگون  
ستایش کنان ، هر دو بر دادگر  
بکنند رخت و ، بشستند خون



## کشتن بهرام پنجم (کور) اژدها را در شکارگاه

بهرام گور نیز اژدهایی که انسانی را « فرو برده بود » می‌کشد ؛ اما این کار با آهنگ (قصد) پیشین نیست و نیز اژدها وی را مورد آفند قرار نمی‌دهد . با این وجود ، پس از کشتن نیرومندترین و زیان‌بارترین آفریده‌ی استومند اهریمن ، آشکار می‌گردد که او مرد « برنا » یی را خورده است .

شرح این مساله در شاه‌نامه ، با توجه به این که اژدها کشتی بهرام گور با « پیش‌آهنگی » (قصد قبلی ) نبوده و یا اژدها او را سر راست مورد آفند قرار نداده بود ، به گستردگی دیگر موردها نیست و تنها در چند رج آمده است : <sup>۱۳۸</sup>

یکی اژدها دید ، چون نره‌شیر	به نخجیر شد ، شه‌ریار دلیر
دو پستان بسان زنان در برش	به بالای او ، موی بد بر سرش
بزد بر سر اژدها ، بی‌درنگ	کمان را به زه کرد و تیر خدنگ
فرو ریخت خوناب و زهر ، از برش	دگر تیر ، زد بر میان برش
سراسر ، بر اژدها بر درید	فرو آمد و خنجری برکشید

یکی مرد برنا ، فرو برده بود	به خون و به زهر اندر ، افسرده بود
بر آن مرد ، بگریست بهرام زار	و ز آن زهر ، شد چشم بهرام تار
همی راند ، حیران و پیچان به راه	به خواب و به آب ، آرزومند شاه
چنین ، تا به آباد جایی رسید	به هامون ، سوی در سرایی رسید

...



## اژدها کشی بهرام چوین

بهرام چوین سردار پراوازه‌ی دوران ساسانیان است که خواستار نشستن بر تخت شاهنشاهی ایران نیز می‌گردد و ...  
خاقان چین [ ایغورستان ] ، دختر زیبایی داشت که هم او و هم همسرش بسیار به وی دل بسته بودند: <sup>۱۴۹</sup>

اگر ماه دارد دو زلف سیاه	یکی دختری داشت خاقان چو ماه
دو بیجاده خندان ، دو نرگس دژم	دو رخ سرخ و بینی ، چو سیمین قلم
اگر تافتی بر سرش آفتاب	بر آن دخت ، لرزان بدی مام و باب

روزی دختر با هم‌رهان به جشن گاهی می‌رود که زیاد از کاخ خاقان دور نیست و در آن‌جا، اژدهایی دژم ، وی را فرو می‌خورد: <sup>۱۵۰</sup>

یکی مرغزار است ، زیبای سور	... کز ایـدر نه دور
یکی جشن سازند ، گاه بهار	جوانان چین اندر آن مرغزار
یکی کوه بینی ، سی‌تر ز غار	از آن بیشه ، پرتاب یک تیروار
که این کشور چین از او در بلاست	بر آن کوه خارا یکی اژدهاست
دگر نیز نامش نداند همی	یکی شیرکپی ش خواند همی

همسر خاقان ، شرخ خورده شدن دختر خود را از سوی اژدها به بهرام می‌دهد: <sup>۱۵۱</sup>

که خورشید کردی بر او آفرین	یکی دخترم بود ، ز خاقان چین
چو خاقان به نخجیر بود با سپاه	از ایوان بشد ، نزد آن جشن گاه
کشید آن بهار مرا ، او به دم	بیامد ز کوه ، اژدهای دژم



همسر خاقان به بهرام می‌گوید که ازدها هرساله جوانان را می‌خورد و بارها پهلوانان و سپاه خاقان به جنگ او برخاسته‌اند؛ اما با دیدن وی، از میدان گریخته‌اند. بهرام به همسر خاقان چنین می‌گوید: <sup>۱۵۲</sup>

... فردا پگاه  
به نیروی یزدان که او داد زور  
بپردازم از ازدها، جشن گاه  
بیایم ببینم، من این جشن گاه  
بلند آفرینده‌ی ماه و هور  
چو شب‌گیر ما را نمایند راه ...

بهرام با دمیدن خورشید، جامه‌ی رزم می‌پوشد و: <sup>۱۵۳</sup>

کمان و کمند برد و سه چوبه تیر  
چو دید ازدها کاین سوار دلیر  
بگرید و بر زد بر آن سنگ، دست  
همی آمد آن، ازدهای دژم  
کمان را بمالید و بر زه نهاد  
شد آن شیر کپی به چشمه درون  
که بر ازدها، چون شدی موی تر  
یکی نیزه دوشاخ، نخجیر گیر ...  
همی آید از دور چون نره شیر...  
همی آتش از کوه خارا، بجست  
که بهرام را اندر آرد به دم  
یزدان نیکی دهش کرد یاد  
بغل‌تید و برخاست و آمد برون  
نبودی بر او، تیر کس کارگر

اما بهرام، به ازدها هنگام خودنمایی نمی‌دهد: <sup>۱۵۴</sup>

کمان را بمالید، بهرام گرد  
خدنگی بیانداخت، شیر دلیر  
دگر تیر، بهرام زد بر برسرش  
همی دید نیرو و آهنگ اوی  
چهارم گشاد از میانش کمند  
بزد نیزه‌ای بر میان دده  
و زآن پس به شمشیر یازید مرد  
سر از تن جدا کرد و بکند خوار  
به تیر از هوا، روشنایی ببرد  
تن شیر کپی، شد از جنگ سیر  
فرو ریخت چو آب، خون از برش  
سه‌دیگر بزد تیر بر چنگ اوی  
بجست از بر کوهسار بلند  
که شد سنگ خارا به خون ازده  
تن ازدها را به دو نیم کرد  
از آن پس فرود آمد از کوهسار



## حسین منصور حلاج و اژدها

حسین منصور حلاج، چون به حق رسیده بود و از انوار حق شده بود، آشکارا فریاد «انالحق» (من اویم) سر داده بود و به گفته‌ی حافظ شیراز: «اسرار هویدا می‌کرد»: ۱۵۵ آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد

و روزبانان انسان‌کش «خلیفه» یا نماد تاریکی اندیشی و جهل و تحجر، حلاج را به سوی دار می‌بردند:

حسین [منصور] حلاج چون «می‌خرامید، دست اندازان و عیاروار می‌رفت با سیزده بندگان» به سوی دار می‌رفت و «پس چون دوری بگشت، شمشیر و نطح خواست. چنین باشد سزای کسی که با اژدها در تموز خمر کهن خورد».

چنان که گفته شد در رمزشناسی تاریخ ایران کهن «اژدها / مار» نیرومندترین و زیان‌بارترین آفریده‌ی استومند اهریمن است. از آن جا که مار از خزندگان خون سرد است در سرما فسرده می‌شود و در گرما به شکار بر می‌خیزد. ماران، در گرمای تموز یا در گرم‌ترین روزهای تابستان از نیرومندی بیش‌تری برخوردار اند و زهرشان کشنده‌تر است. سعدی می‌گوید: ۱۵۶

در تموزی که حرورش دهان بخوشانیدی و مغز استخوان بخشکانیدی



حسین منصور حلاج با نیرومندترین و زیان بارترین مخلوق اهریمن در نیرومندترین هنگام آن، از عشق و عرفان سخن می‌گفت و یا، با وی «خمر کهن می‌خورد»، اشاره است به خلیفه و عمال خلیفه یا ضحاکان زمان (که هرگز زمانه از وجود آنان تهی نیست) و این که چون اژدها را نکشند، اژدها انسان را هلاک کند.

در پایان جهان نیز وجود «مار» (اژدها) به چشم می‌خورد: <sup>۱۵۷</sup>

چون اوشیدر یا هوشیدر نخستین رهاننده، به سی سالگی رسد [ ۶۷۹  
پ م / ۱۳۹۰ پ هـ ]، خورشید ده شبانه‌روزان در میان آسمان از جنبش  
باز می‌ماند ...

انواع گرگ‌ها، در یک جا جمع می‌شوند و همه، به صورت گرگ  
واحدی درمی‌آیند. به‌دینان به مقابله می‌روند و او را نابود می‌کنند ...  
زهر این حیوان تا یک فرسنگ، به زمین و گیاه می‌رسد و آن‌ها را  
می‌سوزاند. از آن دروج، «جهی» به شکل ابر سیاه بیرون می‌آید  
و سپس وارد وجود «مار» می‌شود ...



## پی نوشت ها:

- ۱- شاهنامه‌ی فردوسی ، چاپ های گوناگون
- ۲ و ۳- اوستا ، کهن ترین سرودهای ایرانیان - ج ۱ - ر ۴۰۰
- ۴- تاریخ اساطیری ایران - ر ۴۰
- ۵ و ۶ و ۷ - گرشاسب‌نامه/از مقدمه‌ی شادروان سعیدی سیرجانی بر  
منطق الطیر
- ۸- اوستا ... ج ۱ - ر ۴۳۸
- ۹- همان - ر ۴۳۹
- ۱۰ - حماسه‌سرایی در ایران - رر ۵۶۳ - ۵۶۲
- ۱۱- برهان قاطع ؛ زیر سی مرغ
- ۱۲- عقل سرخ - ۸
- ۱۳- شاهنامه‌ی فردوسی ژول مول - ر ۴۰۴
- ۱۴- عقل سرخ - رر ۹ - ۸
- ۱۵- همان - رر ۱۰ - ۹



- ۱۶ همان - ر ۱۰
- ۱۷- همان - ر ۱۱
- ۱۸- همان - رر ۱۱- ۱۰
- ۱۹ ، ۲۰ و ۲۱- قصه‌های شیخ اشراق - ر ۴۸
- ۲۲- همان - رر ۴۹- ۴۸
- ۲۳- تاریخ ایران کهن - رر ۴۹۱- ۴۸۱
- ۲۴- شاه‌نامه‌ی فردوسی - مهدی قریب / محمدعلی بهبودی - ج ۱ -  
 ر ۱۰۹۹ - رج‌های ۵۳- ۵۲
- ۲۵ تا ۳۰ - شاه‌نامه‌ی فردوسی - ژول‌مول - ر ۴۰
- ۳۱ تا ۳۹ - همان - ر ۴۱
- ۴۰ تا ۴۶ - همان - ر ۴۲
- ۴۷ و ۴۸ - همان - ر ۴۳
- ۴۹ و ۵۰ - شاه‌نامه‌ی فردوسی - مهدی قریب / محمدعلی بهبودی - ج ۱  
 - ۱۷۱ رج‌های ۱۴۹۱ - ۱۴۸۰
- ۵۱ - یادگار زریر / پژوهشی در اساطیر ایران - ر ۲۶۵
- ۵۲ تا ۵۷ - شاه‌نامه‌ی فردوسی - مهدی قریب / محمدعلی بهبودی - ج ۱  
 - رر ۱۷۳ - ۱۷۲ رج‌های ۱۴۹۷ - ۱۵۳۰





- ۵۸ - گل رنج های کهن - ر ۲۷۵ ( برای آگاهی بیش تر با گسترش این افسانه به دیگر جاهای جهان ؛ نگ : همین کتاب - مقاله ببر بیان - رر ۲۷۵ - ۲۴۲ ) .
- ۵۹ - شاهنامه‌ی فردوسی - ژول مول - ۴۵۸
- ۶۰ - گل رنج های کهن - ر ۲۸۳
- ۶۱ ، ۶۲ و ۶۳ - زرتشت نامه / گل رنج های کهن - ر ۲۸۳
- ۶۴ - مجمل التواریخ و القصص - ر ۳۸
- ۶۵ و ۶۶ - شاهنامه‌ی فردوسی - نسخه‌های گوناگون
- ۶۷ - شب رنگ نامه - نسخه‌ی دست نویس موزه‌ی بریتانیا / حماسه سرایی در ایران - ر ۳۲۳ / گل رنج های کهن - ر ۲۸۹
- ۶۸ - داراب نامه - ج ۱ - ر ۷۳
- ۶۹ - همان - رر ۶۷ - ۶۶
- ۷۰ - تاریخ ایران کهن - رر ۵۶۹ - ۵۶۸
- ۷۱ - شاهنامه‌ی فردوسی - چاپ های گوناگون
- ۷۲ - شاهنامه‌ی فردوسی ژول مول - ر ۴۵۷
- ۷۳ و ۷۴ - شاهنامه‌ی فردوسی / مهدی غریب / محمد علی بهبودی - ج ۳ - ر ۱۹۷ - رج های ۱۲۱۵ - ۱۲۱۰
- ۷۵ - همان - ر ۱۹۸ - رج های ۱۲۳۹ - ۱۲۳۸



- ۷۶- همان - ر ۱۹۷ - رج‌های ۱۲۷۵ - ۱۲۵۹
- ۷۷ - اوستا، کهن‌ترین سرودهای ایرانیان - ج ۲ - رر ۸۷۶ - ۸۷۵
- ۷۸ - تاریخ شاهان و پیامبران / اوستا ... - ج ۲ - ر ۸۷۶
- ۷۹ - اوستا ... - ج ۲ - رر ۷۳۶ - ۷۳۵
- ۸۰ - همان - رر ۷۳۷ - ۷۳۶
- ۸۱ و ۸۲ - همان - ج ۲ - ر ۶۵۹
- ۸۳ - شاهنامه‌ی فردوسی - به کوشش پرویز اتابکی - ج ۱ - ر ۲۹ - رج‌های ۹۴
- ۸۴ تا ۸۹ - همان - ر ۲۹ - رج‌های ۱۳۶ - ۹۹
- ۹۰ تا ۹۲ - شاهنامه‌ی فردوسی - به کوشش دکتر علی‌اکبر نقی پور - ج ۱ - ر ۴۴ - رج‌های ۱۲۶ - ۱۰۸
- ۹۳ - شاهنامه‌ی ثعالبی - ر ۱۰
- ۹۴ و ۹۵ - شاهنامه‌ی فردوسی - به کوشش پرویز اتابکی - ج ۱ - ر ۳۲ - رج‌های ۱۸۱ - ۱۷۸
- ۹۶ - اوستا ... - ج ۱ - ر ۳۷۰
- ۹۷ - شاهنامه‌ی فردوسی به کوشش پرویز اتابکی - ر ۳۲ - رج‌های ۱۸۱ - ۱۷۸
- ۹۸ - شاهنامه‌ی فردوسی - ژول مول - ر ۱۴
- ۹۹ - اوستا ... - ج ۱ - ر ۱۳۸



- ۱۰۰ و ۱۰۱ - همان - رر ۱۱ - ۱۰
- ۱۰۲ - همان - ر ۳۶ - رج‌های ۲۲ - ۲۱
- ۱۰۳ - همان - ر ۳۵ - رج‌های ۴ - ۳
- ۱۰۴ - همان - ر ۲۰ - رج‌های ۲۳ - ۱۹
- ۱۰۵ تا ۱۰۹ - همان - رر ۴۶ - ۴۳ - رج‌های ۲۵۷ - ۱۹۶
- ۱۱۰ - شاهنامه‌ی فردوسی - به کوشش علی اکبر نقی پور - ج ۱ - ر ۷۶
- رج‌های ۵۵۴ - ۵۵۳
- ۱۱۱ - اوستا ... - ج ۱ - رر ۳۴۲ - ۳۳۰
- ۱۱۲ - پژوهشی در اساطیر ایران - ر ۲۳۳
- ۱۱۳ - همان - ر ۱۳۸
- ۱۱۵ تا ۱۲۱ - گرشاسب‌نامه - رر ۷۸ - ۷۵
- ۱۲۲ تا ۱۲۶ - شاهنامه‌ی فردوسی - ژول مول - ر ۵۷
- ۱۲۷ تا ۱۳۳ - شاهنامه‌ی فردوسی به کوشش پرویز اتابکی - رر ۲۶۱ -
- ۲۵۹ - رج‌های ۴۱۳ - ۳۶۳
- ۱۳۴ تا ۱۳۷ - همان - ژول مول - ر ۳۹۷
- ۱۳۸-۱۴۲ - همان رر ۴۲۹ - ۴۲۸



- ۱۴۳ - ۱۴۷ - فرامرز نامه - رر ۹۳ - ۹۱ - رج‌های ۵۸۲ - ۵۵۶
- ۱۴۸ - شاهنامه‌ی فردوسی - ژول مول - ر ۵۸۱
- ۱۴۹ تا ۱۵۴ - شاهنامه‌ی فردوسی به کوشش دکتر علی اکبر نقی پور -  
رج‌های ۲۵۰۴ - ۲۴۲۱
- ۱۵۵ - حافظ شیراز - چاپ‌های گوناگون
- ۱۵۶ - سعدی شیراز - گلستان - در باب عشق و جوانی
- ۱۵۷ - تاریخ ایران کهن - ر ۱۷۲



## کتاب‌نامه

اوستا ، کهن‌ترین سرود های ایرانیان - دکتر جلیل دوست‌خواه - انتشارات مروارید

( ۲ ج ) - چاپ پنجم - تهران ۱۳۷۹

افسون فریدون ، از پایداری تا پیروزی ایرانیان بر ضحاکیان - سوشیانت مزدیسنا

[مستعار ] - آشیانه کتاب - تهران ۱۳۸۵

اسفندیار و رویین‌تنی - دکتر آمنه ظاهری عبدوند - انتشارات مهریار - اهواز ۱۳۷۶

برزونامه ( بخش کهن - سروده‌ی شمس‌الدین محمد کوسج - مقدمه ، تحقیق و تصحیح

اکبر نحوی - مرکز پژوهش میراث مکتوب - تهران ۱۳۸۷ )

پژوهشی در اساطیر ایران - دکتر ژاله آموزگار - انتشارات سمت - تهران ۱۳۷۴

تاریخ ایران کهن - هوشنگ طالع - انتشارات سمرقند - چاپ دوم - تهران ۱۳۹۳

حماسه‌سرایی در ایران - استاد دکتر ذبیح‌الله صفا - انتشارات امیرکبیر - چاپ هفتم

- تهران ۱۳۸۴

داراب‌نامه - طرطوسی - به کوشش دکتر ذبیح‌الله صفا - تهران ۲۵۳۶

رزم رستم و اسفندیار - انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار - دکتر حسن انواری - نشر قطره

- تهران ۱۳۷۲

شاه‌نامه‌ی ثعالبی - ابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالبی - ترجمه‌ی محمود هدایت -



انتشارات اساطیر - تهران ۱۳۸۵

شاهنامه‌ی فردوسی - چاپ‌های گوناگون

ضحاک‌ماردوش - گزارش سعید سیرجانی - نشر نو - تهران ۱۳۶۸

عقل سرخ - شیخ شهاب‌الدین سهروردی - انتشارات مولی - تهران بی‌تا

فرامرزنامه - مولف ناشناس - به اهتمام دکتر مجید سرمدی - انجمن آثار و مفاخر

فرهنگی - تهران ۱۳۸۲

قصه‌های شیخ اشراق (شهاب‌الدین یحیی‌ای سهروردی) - بازخوانی متون ویرایش

متن جعفر مدرس صادقی - نشر مرکز - تهران ۱۳۷۵

گوشناسب‌نامه - اسدی طوسی - به تصحیح حبیب یغمایی - چاپ دوم - تهران ۱۳۵۴

گل رنج‌های کهن (برگزیده‌ی مقالات در باره‌ی شاه‌نامه‌ی فردوسی - دکتر جلال

خالقی مطلق - به کوشش علی ده‌باشی - نشر مرکز - تهران ۱۳۷۲

مجم‌التواریخ و القصص - به کوشش محمد تقی بهار - تهران ۱۳۱۸

منطق‌الطیر (مقامات طیور) - شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری - به اهتمام

سیدصادق گوهرین - بنگاه ترجمه و نشر کتاب - تهران ۱۳۴۸

